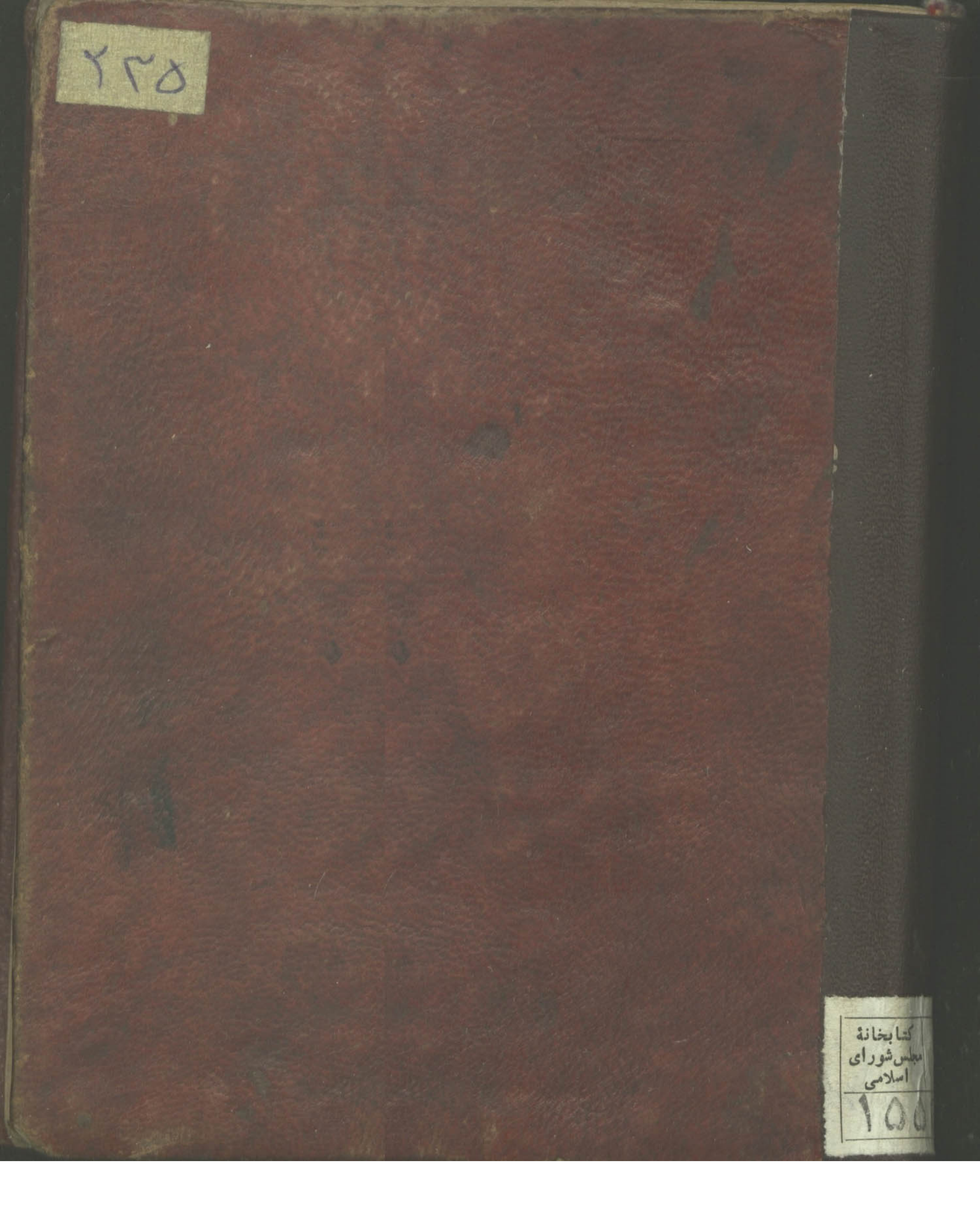
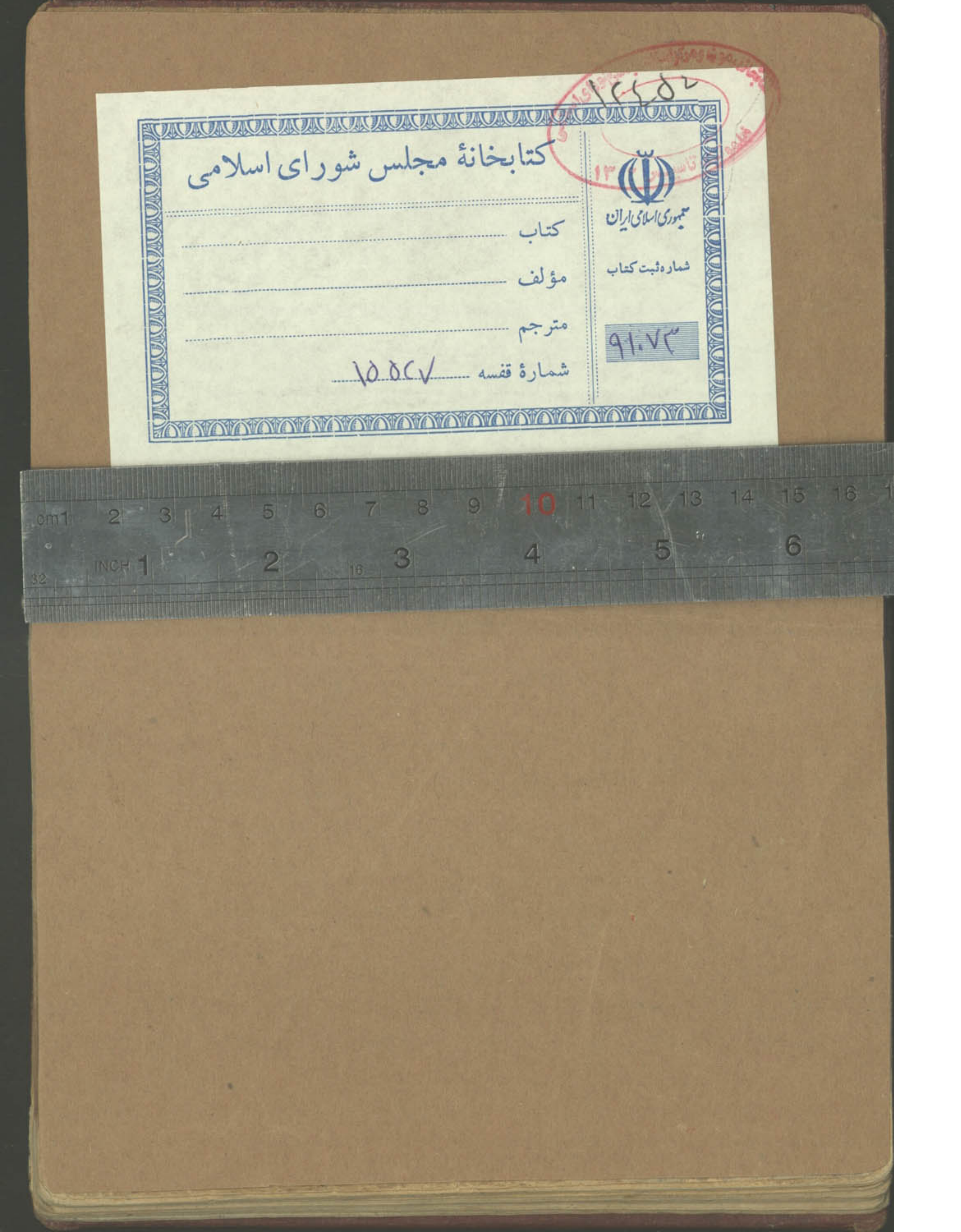

۲۳۵
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۵۵


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۵۴۷
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۱۰۷۳
۱۲۴۵۲


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۵۲۷
شماره ثبت کتاب
۹۱۰۷۳

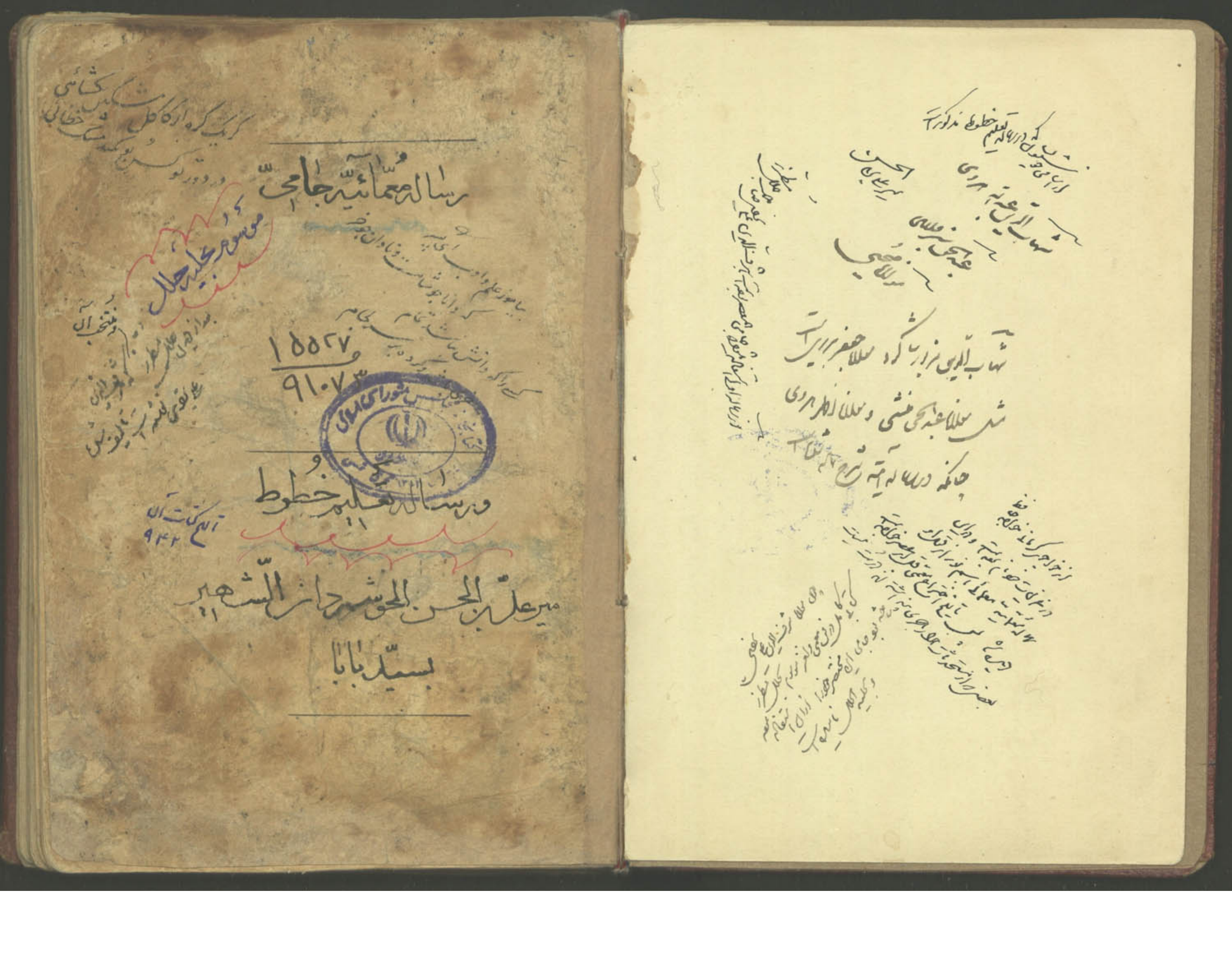
حلیه حلل

از عبدالرحمن جامی در فن معمی

و تعلیم الخطوط

از سید بابا شاگرد مولانا

عبدالحق سبزواری



رساله معمائیه جامی
۱۵۵۲۷
۹۱۰۷۳
و رساله تعلیم خطوط
میر علی بن الحسن الحوشمرداز الشهیر
بسید بابا

بسم الله الرحمن الرحیم والاعتصام بما من اسمه العظیم
هست کلید در گنج ای حکیم فاتحهٔ فکرت وختم سخن
بعد از گشایش مقال بستایش خجسته مآل دانای که
معمای حقیقت ذاتش در ملابس اسما چون حقایق اسما در کسوت
معما جلوه نمایش یافت جلت عظمة ذاته وتعالی کبریاء اسمائه
و پس از گذارش درود فرخنده ورود پیشوای که هر اسمی از اسمای
حسنی که بر ارباب رموز وایما که معما کشایان نظم سلسلهٔ وجودند مشکل
نمود در نظر شهود او یمن گشایش پذیرفت صلی الله علیه وآله
واصحابه واحبابه نموده می شود که چون منشی این نامهٔ نامی عبد الرحمن
بن احمد الجامی صبت الله تعالی علیه جرعة من جام نواله ورشحة من کاس
افضاله بشرف مطالعهٔ حلل مطرز و منتخب آن که در فن معما ولغز
رقم زدهٔ قلم لطایف نگار بدایع آثار مدون این صناعت و
مروج این بضاعت قدوهٔ ارباب دانش و زبدهٔ [illegible]
اصحاب بینش شرف الملة والدین علی الیزدی من الله تعالی علیه
بالتحف تحفه وعلینا بشرف بقائه و بقاء شرف گشته بود مشرف گشت

الحق

۳

رایت از نصر من الله برفراخت ° کسر اعدایت از تبعت غریب ° زانک
با او هست ضم فتح قریب ° حاسد از سهم تو مرجا در جهان ° همچو نام اندر
معما شد نهان ° تیغت او را همچو طبعت زود یافت ° جون معما در یکی ساعت
شکافت ° دید دریا بخشش پیوست تو ° زد کف خجلت بروی از دست تو
بالغت گو منه در دعوی مبیح ° زانکه نبود درکفش جز باد هیچ ° صد هزاران
سال مداح خرد ° گو برون از راه مدحت نبرد ° عاقبت با صد خجالت
همچو من ° معترف گردد بعجز خویشتن ° باز گردد توسن اندیشه ° لی
زان مسافت اندکی ناکرده طی ° جون نداد غایت مدح وثنا ° اقتضای
اولی باید بر دعا ° من ندارم جز ثنا خود پیشه ° جز دعا خوش نایدم اندیشه °
جون ثنا خوانم فلک تحسین کند ° ور دعا گویم ملک آمین کند ° بر زبانها
جز ثنای شه مباد ° ورد جانها جز دعای شه مباد ° دولت بی منتها دادش خدا °
تا بود حکمش بقا باشد بقا ° کل من ناجاک یوما لم یخب ° ربنا فاقبل دعانا
واستجب ° امیدوار ای بعنایت بی علت حضرت باری عز وعلا آنست
که جون این مخدره که بحلیهٔ حلل موسوم می گردد بزیور افسر تو
سه عقد متحلی آراسته گشته از خلوتگاه عزت و توار بی جلوه گاهی

گویم جا

باد بس

عرض بر جناب شهریاری طراحد جمال حالش بیمن قبول نظر فرخنده اثر
آن حضرت رواجی دیگر گیرد و فروغی هرچه تمامتر پذیرد شعر
این شاهد ابردگی بصد پرده دری از حجله ناز میکند جلوه گری از چهره
گشاده زلف و زلف گره این اینها همه چیست تا تو در وی نگری والملک
علی الملک المتعال اذ منه الآمال افسر در تعریف و تقسیم معما و بیان مراتب آن
بحسب کمال و نقصان و چون ایراد هریک ازین امور مذکوره در مقدمه
که بمنزلهٔ افسر است هر بین مخدره را بمثابهٔ نشان نمودن جواهراست در افسر
نصد بر آن بکلمهٔ ترصیع مناسب نمود والتاییدمن الله الودود ترصیع
معما کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما دلالتی معمّی
که سلامت فطرت و استقامت ذهن بصحت آن حکم کند و فرق میان آن
و لغز که عبارتست از کلام موزون که دلالت کند بر ذات شی از اشیا
بذکر صفات و علامات آن بر وجهی که او را جدا کرداند از جمیع ما عدا آنست لغز
که در معمی لازم بود که مطمح نظر ناظم اسمی باشد از اسماء و در لغز آن شرط نیست
و در لغز واجبست که دلالت او بر مقصود بذکر علامات و اوصاف او
باشد و در معمی آن لازم نیست پس هر کلام موزون که دلالت کند بر اسمی
از

از اسما بعد صفات و علامات آن از آن حیثیت که مدلول او اسمیست از
اسما در عداد معمیات شمرده شود و از آن جهت که دلالت می کند بر شیء
از اشیاء بملاحظهٔ صفات و سمات او از قبیل لغز محسوب افتد چنانکه در
اسم نقی چیست آن نامی مرکب ز آن سه حرف کز دو کوهر یکی را زیور است ٦
حرف اول تا رک ما را کلاه ٥ حرف آخر یار ما را افسر است ٥
اول و آخر چو دانستی بزار ٥ دانش آنها با وسط رهبر است ترصیع
هر معمای که یا از آن قبیلست که دلالت می کند بر تحصیل حرفی چند با ترتیب خاص
که بعینه اسم مقصود است یا بر تصرف در اسمی از اسما بیکی از اعمال معمائی بالتصریح
یا بعد از تصرف حاصل آمده بر وجهی که ذهن منتقل گردد شود بآن اسم ٦
و می تواند بود که آن تصرف بزیاده کردن حرفی بود یا بیشتر بر مقصود
چنانکه در اسم بها چون نوشتم در شکوفه نام یار ٥ حاصل آمد ٤
زان شکوفه نو بهار ٥ و می شاید که آن تصرف بنقصان بعض حروف باشد
چنانکه در اسم طرون بیرون آر از معی نام من گفت آن بت موزون ٥٥٥ ٦
همینها بود و پس آندم که آمد نام او بیرون ٥ پوشیده نیست که اسمی که
بعد از اسقاط رون که از کلمهٔ بیرون فهم میشود همین لفظ نام ما نو

[illegible]

کاروبست وگاه باشد که آن تصرف بعمل قلب واقع شود چنانکه در طاهر
چو نام خود بدینسان ساخت تا برمن شود مشکل ه نمود آن طره را کاندر پریشانی شود این حاصل
ونتواند بود که بتصحیف باشد چنانکه در اسم غیاث آن شوخ که دی زد ور دیدار نمود ه
برداشت نقاب زلف ورخسار نمود ه گفتم که زنام خویش نقشی بنما ه
٦ زد خنده وعتاب شکربار نمود ه وچنانکه در اسم طاهر که رود نام آن بت از خاطر
گر یکی نقطه می شود ظاهر وممکنست که آن تصرف بتبدیل و فی بدیگری وجود گیرد
٦ چنانکه در اسم بها گفتم ماهی گفت کی ایمکو بی گفتم که ترا گفت چرا میگویی
بر حرف نخست هر نامش آن دم که یکی افزون کردم گفت چها میگویی
وجریان سایر اعمال حسابی درین صنف ظاهرست وصاحب فکر صایب و
طبع صافی را همین قدر کافیست توضیح قسم نخستین از معما که دلالت میکند
بر تحصیل حرفی چند بترتیب خاص گاه آن دلالت بی واسطه می باشد واکثر
معمیات برین نهج واقع می شود وگاه بواسطه که در معمی مرکبی درج کرده شود
که مضمون آن بر سبیل تعمیه وایما مشعر باشد باسمی از اسما چنانکه در اسم
٦ بابر گفتم ای صبح طرف لبت دربار فتحی رخ نمود جای ضم زان در که سفتم حاصلش
٦ نام تو بود وچنانکه در اسم علی چون ساخت تمام ماهی ان شوخ ملیح

در عربده

در عربده وگفته شد آنها بصبح ه جامی ز سر فکر ازین رمز دقیق ه نامی
بور آورد زهی فکر صحیح وچنانکه در اسم حسین گهی که عرضه کنم مهر خود بآن درگاه
ز نام خویش بمضمون آن شوی آگاه وچنانکه در اسم امین یار ما چون پای ٦
در میدان نهد پیش از یکی ه نامش از مضمون او مفهوم گردد بی شکی
وچنانکه در اسم نریمان برد جامی ره سوی دربان عجب رمزی شنید ه ٦
کامدار فکرت دران نامی دلارای بدید ه چون سلوک این طریق غرابتی دارد
اگر در معمی اشارتی بحصول اسم از مضمون اجزا در معمی مندرج است واقع شود
هر آینه اولی وانسب وبفهم اقرب باشد توضیح انچه در معمی ضرورت تحصیل
حروف اسم است که بمثابه ماده است ودلالت بر حسب آن بحسب تقدیم وتاخیر
که بمنزله صورتست چنانکه در اسم ماه ز شوق تو برگشت بلبل ز باغ ٦
چه حاصل ز گل با تو در دود اغ واگر رعایت کیفیات وحرکات وسکنات
که از تتمه صورتست بآن جمع شود موجب مزید حسن وکمال لطافت
گردد خواه آن کیفیت مذکوره در ضمن ماده تحصول آید پیوندد چنانکه
در همین اسم صبا برد ونام تو ومن ز رشک فرو ریختم صد ره از دیده ٦
اشک وخواه بعد از حصول ماده اصلاح بذیرد چنانکه در اسم شاه بابر ٦

نالیدم

در اثنای شباب ان ماه چون بوشید رخ دیدم که ضم شد دامنش با طرف خور از زنگ

مرصع هرچه از حروف و کلمات بنظم همی در آید انسب چنانچه می نماید که انرا در

معنی معمای مدخل باشد خواه بر سبیل ضرورت که اسم بحسب ماده یا صورت

بی ملاحظهٔ آن تمام نشود چنانکه در اسم ابوالقاسم ابرو و خال و قامت بنما رخت نهان کن

نقش ز طرف آن لب بیش از دهن عیان کن وخواه بر سبیل استحسان که

بحسب معنی معمایی ضروری نمی نماید اما جمال کمالش را می فزاید چنانکه در همین اسم

کو قلم از بهر نام شه ز نو نقش بکش ای دل اقلام نویسنده بنام شاه خوش

عبارت از بهر نام شه دلالت میکند برانکه نظم از مقولهٔ معماست و این استحسانیست

نه ضروری اما آنچه در معما از برای رعایت معنی شعری مذکور شود بر وجهی که انرا

در معنی معمایی مدخلی نباشد می باید که ایراد آن بطریق واقع شود که موهم خلاف

مقصود نباشد چون لفظ زهی ماه و زهی خور در اسم سلطان بابر مهرو مه را

طلب آنست که نویسد برین در ماه رخسار تو بینند زهی ماه و زهی خور

و اگر ایراد لفظی موهم خلاف مقصود ضرورت افتد می باید که در اثنای عبارتی

که ادای مقصود بآن کرده می شود متخلل نگردد تا بعیب راجع نشود چنانکه در

اسم بابر نتوانم چه سان از سر کوی یار صبا برد بی جیب و دامن غبار مرصع

دانسته

دانسته می شود حسن و لطافت معمی جهت مدلولست که اسم مقصود بجمیع حروف و

ترتیب و حرکات و سکنات ازان مفهوم گردد یا جهت دال که الفاظ و عبارات معمی

مشتمل بر امری نباشد که انرا در معنی معمایی مدخل نبود پس اکمل اصناف معمیات آن باشد

جامع هر دو فضیلت افتد چنانکه در اسم بابر کو صبا بر روی آن بت بر کشا چشم و پای

از کل بکش کم جو ورا و فروتر ازین مرتبه انست که مشتمل بر یکی ازین دو فضیلت بیش

نباشد خواه بر فضیلت نخستین چنانکه در همین اسم تو گر نام با عاشق خود بگفتی

قبا بر دنام تو چون بهفتی قد وخواه بر فضیلت دوم چنانکه در همین اسم ای صبا

بیدار شو چشمی کشا نیست باقی بای ما گل کم جو درا و فروتر ازین مراتب آنست

که معمی مشتمل بر هیچ یک ازین دو فضیلت نباشد و اکثر معمیات برین نهج واقع

می شود چنانکه در اسم بابر بهادر خان چون در آمد دست بر دم بس که جان ممتحن

کرد یار بها ز دست او تهی شد انجمن مرصع نموده شد که ناظم معما را ناچار باشد

از دو کار یکی تحصیل ماده و یکی تکمیل صورت و بعضی عام که خصوصیتی ندارد بیکی

ازین دو جانب بلکه فایدهٔ ان تسهیل و تتمیم عمل دیگرست خواه تعلق بماده

داشته وخواه بصورت قسم اول باعمال تحصیلی مذکور خواهد شد و قسم دوم

باعمال تکمیلی و قسم سیم باعمال تسهیلی لاجرم جواهر زواهر دفاتر که بیان احوال

اعمال سه گونه است در ضمن سه عقد صورت انتظام می پذیرد و چون هر قسم از اقسام
عقود سه گانه مشتملست بر درر فواید ولآلی فراید که بالماس تفکر سفته گشته
در رشتهٔ عبارت منظوم میگردد اگر انرا سمط که بحسب لغت رشتهٔ دُرد است
و اجزاء سمط العقد که از دُر یگانه است موسوم دارند مناسب می نماید ولایق و
هو الموفق لادراک الدقایق **عقد نخستین در اعمال تسهیلی** و آن چهار سمطاست
سمط اول در عمل اسقاط و اسقاط عبارتست از اشارت کردن بتعیین بعض حروف
اندراج یافته در نظم از برای تصرف کردن در ان بعملی از اعمال و این اشارت یا
بحرف واحد است یا بیشتر و بر هر تقدیر مشار الیه معین است یا مبهم و مبهم یا در کمال
ابهام است که خصوصیت بعض دون بعض ندارد یا مخصوص است ببعض اگرچه مقصود
متعین نیست و هر یک ازین اقسام تشکانه بطریق مختلف و اسالیب متنوع
واقع می شود و تنبیه بر بعضی از انها امریست ناگزیر **قد** قسم اول اشارت کردنست
بحرف واحد معین چنانکه از حرف نخستین کلمه باول و نخستین و سر و روی
و تاج و بالا و امثال آن تعبیر کنند و از حرف آخر کلمه بآخر و نهایت و پای و
پایان و نظایر ان نشان دهند و بالجمله هرچه مشعر باشد بطرف مبداء و جانب
علو اشارت باول کلمه توان کرد و بمقابل آن از حرف آخر نشان توان داد

صابک

۶ چنانکه در اسم **موسی** بوست از مدعی و مغز از دوست خواه کین هر دو آمد و دوست
۶ وازین قبیلست غلاف کفتن و اول و آخر خواستن چنانکه در اسم **نجم**
ای دم بدم کشیده برون خنجر از غلاف بر فرق من نه انک ندارم سر خلاف
۶ و همچنین دلها توان گفت و مجموع ما بین الطرفین خواست چنانکه در اسم **بایزید**
ای بگذر ز سر کوی مژدهٔ آن نازنین کام اندر دست تو آرام دلهای حزین
و از نوادر طرق اسقاط دست بعض حروف نظر باحوال که در صورت کتابت
عارض می شود چنانکه در اسم **بابر** ز احباب خرده داران سر و را کشیده
۶ اندر میان و جای آزاد زور دیده و چنانکه در اسم **جنید** خردهٔ زر چو که مرد و لت که
ست خرده داران جهان را داد دست مقصود از خرده داران درین
مثال حروف منقوطست و وجه آن خرده داران پوشیده نیست و چنانکه در اسم
۶ بها انگ نبود در جهان صاحب کهر جای آن دارد که افتد در بدر و در اسم **حسین**
۶ تا ز دوی جور راندی را سفر از آستان دست ازین صورت میان دوست آن
صد داستان شک نیست که از صورت رقمی کلمهٔ آستان آنچه بر بینت اضافه است
همین دو الف است که راستان اشارت بانست و ازین قبیلست حسن
حروف نسبت بعوارضی که در ترکیب کلمات طاری میگردد چون حرکت و سکون

٦ وتشدید وتخفیف وغیرها چنانکه در اسم **پاینده** سرفرازا پای نه بر کوشهٔ ایوان خویش
ساکنان سدره را بین از فرود ستان خویش روشن و هویداست اجزاء لفظ
سدره متحرک نیست دال و ما ساکن توان گفت وان خواست و می شاید که
از ساکنان صیغه مثنی اراده کند که خصوصیت عدد نیز مفهوم گردد وچنانکه در اسم
٦ **علی** آنکه در عالم زفتح بهره یافت بیش روی یار ما خواهد شتافت **فد** قسم
پنجم اشارت کردنست بالتزام حرفی بر وجهی که خصوصیت بعضی داشته باشد اگرچه
٦ مقصود بعضی نبود بر دیگر نظر نقریه چنانکه در اسم **حسن** تا نشان غم حسودان شمع وصل افروختی
بیشتر دلهای ایشان از حسرت سوختی وقسم ششم اشارت کردنست بالتزام حرفی
٦ بر وجهی که خصوصیت بعضی نداشته باشد چنانکه در اسم **نوبت** جامی از تحت تونگ دو حرف
اکثر عمر او در ان شد صرف وهو المستعان وعلیه التکلان **سمط ثانی** در تحلیل وتحلیل عبارت
این صناعت چنانکه از کتاب حلل معلوم می شود عبارت از تجزیهٔ لفظیست بالفعل
متعدده باراده استقلال هر یک وشک نیست که در تجزیهٔ لفظ استقلال اجزا لازم
نیست زیرا که می تواند بود که جزء لفظ بواسطهٔ ترکیب بالفعل دیگر مستقل گردد
٦ چنانکه در اسم **ذکریا** تا جگری شد ریخ ز دردم زانک کوشه هی کیرم مردم زانک
ظاهرست که کلمه جگری که منحل شده است بدو جزء جزء آن مستقل است وجزء

رخ زرد من
تاج گری که
شد ز ری کری
[illegible]

اول

اول تا ملفظ تا ترکیب نیافته و کلمه تاج حاصل نیامده استقلال
نگرفته بس اگر تعریف تحلیل بر وجهی کرده شود که صورت مذکور را نیز
شامل گردد چنانکه گویند تحلیل عبارتست از تجزیه لفظ واحد
با جزاء متعدده باراده استقلال آن اجزا یا باراده ترکیب آن مع الغیر و
باراده استقلال مجموع مرکب است که هر آینه انسب باشد واولی **فد**
اقل مرتبه تحلیل انست که لفظ واحد منحل گردد بدو جزء خواه اراده استقلال
هر یک کرده شود وخواه نی وبر هر تقدیر شاید که مراد همان ملفوظ باشد و شاید
که مراد معنی آن باشد چنانکه در اسم **ابو القاسم** در اساس عنبرینت العاب ورع
٦ مار امکو سر کشتاخم را جای خم کشند جای سبو وچنانکه در اسم **عبد القادر** در
غم المم خال لب بشکفت وآن زبیدر زوی اما اگر باشد نقاد در یابش آخر من شیدا
٦٦٦ وچنانکه در اسم **عماد و عابد** ز روی عربده ما جدال می کردیم ز جهل
سرزنش اهل حال می کردیم **فد** چون مراد از الفاظ تحلیلی همان ملفوظ
باشد بزیادت از دو لفظ منحل نگردد واگر مقصود از بعض معنی باشد می شاید
٦ که بزیادت از ان انحلال پذیرد چنانکه در اسم **باباقلی** دولت وصل عنبرین خالی
هر که دریافت یافت اقبالی **سمط ثالث** در عمل ترکیب ترکیب عبارت
از انست که دو لفظ را یا بیشتر که بحسب معنی شیء مفرد نبوده باشند نسبت

یعنی معاس شود دارند وان بر دو وجه تواند بود یکی انکه مراد از وی ملفوظ
باشد بعینه واین از اصناف عمل سعیبست که در اعمال تحصیل مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی ودیگری انکه مراد از وی ملفوظ باشد بعینه معنی
باشد نه لفظ وابنست که در اعمال تسهیلست ومقصود بالذکر سنت اعراد ص
درین مقام واقل مرتبهٔ این قسم انست که ترکیب میان دو جزو واقع
شود خواه هر یک از ان دو جزو قبل الترکیب لفظ مستقل بوده باشد
6 چنانکه در اسم مرشد ز درد مردم جو مهر کش ساخت جای جامی
افسوس آن مردم کش ای لفظ کش ای لحسب معنی شوری مرکبت
ونسبت بمعنی معمای شود ووسیلهٔ عمل استقاط وخواه هیچ یک از ان دو
لفظ قبل الترکیب مستقل نبوده باشد بل که هر یک بر سبیل تحلیل از کلمهٔ
6 دیگر گرفته شده باشد چنانکه در اسم سراج یک جرعه جمشید جانم از جام الست
بخود شد واحرام حرم دربیوست کردم جو طواف کعبه را از سر سوز
دیدم ز شراب شوق او حاجی مست کلمهٔ جیم مرکبست از دو جزو غیر مستقل
از دو لفظ حاجی ومست بطریق تحلیل گرفته شده ووسیلهٔ عمل تبدیلی
گشته وهی تواند بود که یکی از ان دو جزو مستقل باشد ویکی غیر مستقل
چنانکه در اسم شبلی ز شکل جان فروز شکافتا بیت مرا خبینه سوزد چون نسوزد

کلمهٔ کاف مرکبست از لفظ که که قبل الترکیب مستقل بوده واز الف ممدوده
وف که بتحلیل گرفته شده از کلمهٔ آفتاب وان که در هیچ یک از حلل و
متحب تعرض بعمل ترکیب واقع شده است شاید که بنا بر قلت آن باشد
نسبت بتحلیل والله تعالی یقول الحق وهو یهدی السبیل سمط رابع در عمل
تبدیل تبدیل عبارتست از بدل کردن بعضی حروف حاصله بتعبیر حاصله
بر وجهی که سقوط زاید وحصول مقصود بجای آن از یک عبارت مستفاد
گردد بی توسل بصورت کتابتی حروف واین بر دو گونه تواند بود یکی
انکه هر یک از مبدل ومبدل منه که بعرف این فن از ایشان بکاین وفاسد
تعبیر کرده می شود در معما اندراج یافته فاسد بکاین مبدل شود ودیگری انکه
فاسد بود وکاین اندراج یابد وبتصرفی از تصرفات بکاین منقلب گردد در نوعیر
اول می تواند بود که فاسد در ضمن لفظی که متضمن اوست یکی از طرق تعیین نشانهٔ
ناوک قصد گشته بکاین مبدل [illegible] دوحی شاید که بعینه در ثانی حال بر سبیل
استقلال در حیز ذکر آمده بکاین الستبدال بدید بود پس جمیع صور تبدیل منقسم
باشد بسه قسم که ناچارست از شرح هر یک بتفصیل وبالله التوفیق ونعم الوکیل
هو وقتی که فاسد در ضمن لفظی که متضمن اوست یکی از طرق تعیین نشانهٔ
ناوک قصد گشته بکاین مبدل گردد می تواند بود که آن عمل بوسیلهٔ تحلیل

با تمام انجامد چنانکه در اسم خلیل حلقی شده چاک دامن از گل رویی
گویا که آورد از آن گل بویی واز بدایع این قسم آنست که اسم معرب از فاسد
و کابین در ضمن لفظی که مفرد بود بمعنی شعری مندرج گردد در نظم و بر سبیل تحلیل
۶ استقلال گرفته فاسد بکابین تبدیل یابد چنانکه در اسم مزید مرید عشق را زیست در دل
نهفتن صعب و گفتن نیز مشکل و می تواند بود که بی توسل بعمل تحلیل سر انجام
۶ بدید چنانکه در اسم معین تا زمن دامن کشیدی ای به بی مثلی مثل
گوشهٔ عیشم بکنج نامرادی شد بدل واز بن قسمست توسل جستن بپاک
۶ حروف مقطعه که در اوایل بعضی سور قرآنی مذکورست چنانکه در اسم مظهر ای
حافظ دلجوی که بردی دل مجروح حم جو خوانیدم واز شوق نعمروح وانحرف عاتت
۶ صور این قسمست این مثال در اسم شاه باقر یاد کرد احباب را در صورت مردی مهی
۶ کاعجمی طبعست گوید در سخن حرف زاهی واین مثال دیگر در اسم زین آن ساده رخ
سنگ دل سیم ذقن گوید رسی را بیا در اثنای سخن زد بر سر تره نه کردانی ناکس
ناخش که خود بزبان آورد این نکته نه من قد در آن صورت نیز که فاسد بعینه
در ثانی حال بر سبیل استقلال در حیز ذکر در آمده بکابین استبدال بد بر بردی شاید
۶ که تمامی آن عمل بتحلیل باشد چنانکه در اسم مزید که جان زلب تو دل نوازی یابد
که دل زخم تو جان گدازی یابد زلف تو اگر مدد کند جامی را عمری از آن

مود

۶ مدد درازی یابد و می شاید که بغیر طریق تحلیل باشد چنانکه در اسم علی بی
دلی را کشی بلوای سرو قدت در سرست شاخی از غم بجای بید دبدن در خورست
واز لطایف این قسم آنست که کابین یک حرف باشد و فاسد با اسم آن حرف در ضمن
لفظی که بحسب معنی شعری مفرد باشد در نظم اندراج یابد و بر سبیل تحلیل مستقل گشته
۶ بکابین متبدل گردد چنانکه در اسم نوح ماه لیلی صنم چون بسفر بیرون شد
سوخت از غم دل مجروح من مجنون شد قد بر آن بعد بر که فاسد بدون کابین
در نظم اندراج یابد و نیز سره از تصرفات معمایی بکابین منقلب شود می شاید که آن
۶ تصرف مبنی باشد بر اعمال حساب بی چنانکه در اسم بابر سلطان دل که یار آمد
شد کوی تو فرسوده ای صنم عاقبت از رسم دربان تو آسوده ای صنم و چنانکه
۶ ۶ در اسم عمر وامینی مهی کم بر سرش نامش نمی توانستم همین که زلف زرو
بو گرفت دانستم و می شاید که آن تصرف متنوع بود بر صور کتابی چنانکه در اسم
۶ خواجه کا یارب چه دارد در دل آن خود کام کز عیاری گه راست سازد
زلف کج گاهی دهن پنهان کند مراد از زلف دالست و راست ساختن
او کنایتست از وضع صورت رقمی او بر هیات استقامت تا با الف منقلب گردد
۶ و برین قیاس ابدال الف بدال نیز ممکنست چنانکه در اسم هود بشت الف

از هوای قدت جو خمید دالست بدانک بار عشق نو کشید وجای مرد و
٦ تصرف افتاده است این معما در اسم الله داد دال راکع بود الف قایم خدا را
بین که جون عکس آن شد درادای خدمت قدت کنون واز مقوله تصرف در
صور کتابی و وقت آن عمل که در حلل بزنگ و فنون اتسام یافته در اسم ملک
٦ محمد میرک آن کام دل بپیوسته جون از مجرمی مارمد ار در درمان اگر از خاک
٦ ما خاری دمد وجنانکه در اسم سلمان آن غمزه شوخ و ابروان پیوسته
تیرها پی قتلم بکمان سوسه جون من ز بی نام تو سامان جون بیم بنما
بهم آن قد و دهان سوسه وجنانکه در اسم بابو در کنعن لبت نرسد جون زبان بکام
بکشای لب کر آن دل مجروح را تمام نا رسیدی زبان بکام مسکام تلفظ بجای لب
اشارتست باسقاط لام والاعتصام بمهیمن العلام وقد کاه باشد که در بعض صور
تبدیل از برای تعیین محل کاین بلفظ جای وموضع وامثال آن توسل جویند
٦ وبفاسد اضافت کنند در اسم شاه جمشید جون از سر مهر ماه من رخ بکشود
٦ در جمع بتان بجای خورشید نمود وجنانکه در اسم وحید قدح کیر و بردست
فارغ نشین بجای قدش پای سرو کزین واز عجایب این صورت
انست که کاین وفاسد بالفظ جای که بفاسد اضافت یافته باشند از لفظ

٦ مفرد اخلال بد روعه افاده مقصود کند جنانکه در اسم علا کویم عجایبی زجلای
غمت کران محنت روز ز سینه و راحت رسد بجان ولک الفضل
والامتنان یا دایم المعروف ویا قدیم الاحسان عقد دوم وان در اعمال
تحصیلی مشتملست بر مشتت سمط سمط اول در عمل تنصیص وان عبارتست
از ذکر کردن بعض حروف تصریحه واراده تعین آن بوجهی از وجوه وجون
مراد ازین عمل تحصیل حروف ملفوظست بی ملاحظه معنی آن انجه مذکور شود در
یک محل از نظم میشاید که در حکم مفرد باشد خواه بحسب معنی شعری نیز مفرد باشد
دلم ٦ جنانکه در اسم سعدی در سعی بکوی تو قدم سود دلم تا خاک در تو شد بنا
مراد بهر یک از سعی و دل حروف ملفوظه اوست که بحسب معنی شعری نیز مفرد است
٦ وخواه بحسب معنی شعری کلمات متعدد بود جنانکه در اسم سلطان بابر میل
جون شد یافت ز سلمی طلبان در نکر بار و از جانب سلمی طلبان لفظ سلمی
طلبان در مصرع اول بحسب معنی معمای مفرد است وبحسب معنی شعری مرکب
وپوشیده نماند که مراد میل بی حد است که حرف ب با خواو ملحق شده باشد
تا باسقاط آن از حروف سلمی طلبان سلطان حاصل اید وحی تواند بود که بحسب
معنی شعری جزء مفردی باشد که بر سبیل الخلال اسعلال بد روعه در نظم اندراج یابد
کو تیغ را ٦ جنانکه در اسم شیر علی شمع بالین تراشت تیر از تراضی به نیست جون تابنده قدم

شک نیست که لفظ بالطش بدو جزو اخلال یافته است و از جزو ثانی حروف ملفوظ
مراد است و تحسین لفظ شمشیر بدو لفظ منحل گشته و مقصود از هردو حروف ملفوظ
است و مخفی نماند که عدم ثبات قدم در مصرع اخیر اشارتست باسقاط حرف آخر
انا جحاصل آمده است در مصرع اول ود کاه باشد که مجموع حروف اسم در
ضمن لفظ که مورد توان داشت بمعنی مناسبی مذکور گردد در نظم با رعایت
اتصال و ترتیب و حینئذ اشارت بحصص و تعیین آن بنوعی که مقصود بی
مصاحبت اغیار بنظر شعور و ادراک درآید ضروری باشد و آن بوجوه مختلف
و صور گوناگون متصورست زیرا که می تواند بود آن بحصص و تعیین علاحظه
٦ امور معنوی واقع شود چنانکه در اسم مها بوسه نا داده بها جوی نخست
الکه می جویی لجوکان نام تست و می تواند بود که نسبت با مور لفظی مخصوص گردد
چنانکه حروف اسم مقصود مثلاً اگر در صدر مصرع واقع شود بی سبق غیر تعیین
٦ نهایت متعین گردد چنانکه در اسم شاه بابر شاه بابر همان قاطع شد زحاسد کینه خواه
٦ همان ببین جای گز و بنویسم نام شاه وچنانکه در اسم بانو بابر دیده دیدم
٦ خون همی ریخت نوشتم نام تو بالای دیده وچنانکه در اسم تاج بطریق تحلیل
و ترکیب تاجهان هست دل با وست گرو نام او تاجهان بود بشنو
عبارت تا جهان در مصرع اخیر بمعنی مقایسی کلمه تاجست مضاف بلفظ مان و شک

نیست که اسمی که در مصرع اول تاج لفظ ثانست امین اسم تاجست و چنانچه
٦ در آخر مصرع واقع شود متعین لذات متعین گردد چنانکه در اسم شاه بابر
دوشینه من سوخته دل کم خفتم وز گریه مراد در هردم سفتم آن مه
که رساندم زغمش آه بابر شد شاد چو نامش از پی غم گفتم واگر چنانچه
در وسط کلام اندراج یابد تعیین بدایت و نهایت متعین گردد و این تعیین
٦ می شاید که بنظر بکلمات سابق و لاحق وجود گیرد چنانکه در اسم رستم
از زمین چون سبزه رستم گل رخی ننمود رو در میان سبزه و گل جا بیا مانش بجو
و می شاید که نسبت بحروف لحق پذیرد خواه آن حروف تصریح مذکور گردد چنانکه
٦ در اسم بابر قبا بر قد تو میدوزد ایام برار از قاف تا قاف ای پسر نام
٦ و خواه بعد تصریح چنانکه در اسم لقمان دلق ماند او عاشق مسکین در آغاز سخن
در دو جا افتاد نامش جا بیا فکری بکن واز غرایب این اسلوبست تعیین
٦ بدایت و نهایت اسم مقصود بوسیلهٔ تحلیل چنانکه در اسم تاج بو محتاج جان کو
٦ قصهٔ جان ز محتاج جان طلب کن نام جانان در مثل اسم و همین ماده
بطریق دیگر و عبارتی اظهر ای که هر ساعت چو جامی نام آن شیرین لقب
جو س از محتاج جان انداز محتاج جان طلب شک نیست که لفظ محتاج جان که

بسه جزو الخلال یافته است در هر یک ازین دو معنا دلالت می کند بر بدایت و نهایت
اسم تاج که بعبارت محتاج جان اندراج یافته است و می شاید که بغیر ازین طرق
٦ مذکوره تعیین بدیرد چنانکه در اسم بها آنچه دارد در شکوفه نوبهار نام یار ماست
گفتم آشکار و بردگی پوشیده نماند که مقصود از اطناب کلام درین مقام تنبیه است
بر تنوع اسالیب مراد نه بیان انحصار و انضباط و الله الهادی الی سواء الصراط
سمط ثانی در عمل تسمیه و آن بعرف این فن عبارتست از درج کردن اسمی از اسماء
حروف در نظم و اراده مسمی او یا اشارت بحرفی و اراده اسم او و این اسم که باندراج
او در نظم اراده کرده باشند تمام تر است از آنکه یکی از اسماء مخصوصه باشد چون الف
و با و غیرها یا لفظ حرف که موضوعست بازاء مطلق حروف زیرا که میتواند
بود که کلمه حرف را استعمال کنند و بواسطه قرینه حرفی معین اراده نمایند چنانکه
از اسم حرف مسمای او خواهند و می شاید که اسم آن حرف معین خواهند بوساطت
سمی چنانکه اشارت بحرف معین کنند و مراد اسم او باشد و منقسم میرود و قسمست
٦ این مثال در اسم مجد گو مجنون از خود حرفی وز و و حرفی بپوش زانکه بجز حرف
نشاید گفت جز با اهل هوش ظاهرست که مراد از حرف اول دال فرد است
که مسماست و از حرف اخیر نون مجنون که از قبیل اسماست ود چون اسمی از اسماء

حروف بصریحه مذکور گردد مراد از و مسما باشد می شاید که بحسب معنی شعری مستقل
باشد و می شاید که نباشد قسم اول چنانکه در اسم ملک محمد در ملاحت یکی
کس جود وست تا نهان روی ما جانب اوست و قسم ثانی میتواند
٦ بود که بحسب معنی معمایی بر سبیل تحلیل استقلال بدیرد چنانکه در اسم زبیر
مهر طط دمند جلوه زیبایی را تا نام رود بعشق شیدایی را شک نیست که
این حروف چهارگانه که بطریق تسمیه اندراج یافته است در نظم سه حرف اول بسبیل
تحلیل استقلال بدیرد و مقصود بالتمثیل آنست که حرف اخیر بحسب معنی شعری
نیز مستقل است و از قبیل قسم اولست و میتواند بود که نسبت بمعنی معمایی نیز استقلال
٦ نه بدیرد چنانکه در اسم بها گفتی از لبها کلام بی گران هر چه فرمودی تو شنیدم بجانی
و گاه باشد که اسم حرف بصریحه در نظم مذکور نگردد بلکه بواسطه عملی دیگر چون ترادف
٦ و اشتراک اندراج یابد چنانکه در اسم عبدالقادر در عشق تو آه سردم از حد بگذشت
خونابه برون ز دردم از حد بگذشت ای آمده بی تو چشم بیدار بدر د
بنمای لقا که دردم از حد بگذشت از چشم بوسیله ترادف عین مقصود
است و از عین بواسطه اشتراک حرف مخصوص مراد و من الله الهدایة
الی سبیل الرشاد ود چون یکی از حروف مخصوصه بهدف سهام اشارت
نشانه

کشته در نظم اندراج یابد و مراد اسم او باشد می تواند بود که اندراج او در ضمن لفظ
٦ وجود گیرد خواه آن لفظ بصریحه مذکور باشد در نظم چنانکه در اسم **حسینی** روی
سلمی نموده شد در حین بردم از نور او سوی حق پی وخواه بصریحه مذکور نباشد
٦ چنانکه در اسم **شاه حسین** میان عارض آن ماه وطرف دندانش جهاست
کشته مصور ز لعل خنداننش وحی تواند بود که اندراج او نه در ضمن لفظ دیگر باشد
چنانکه در اسم **ابوالقاسم بابر خان** جو ابرو را کشاد و قد نمود آمد دهان پیدا
در اسباب لطافت نقش بین ورخ بران افزا وچنانکه در اسم **جمال** کشیدم
دست از ان زلفین چون نشست برون شد رشتهٔ اقبالم از دست
وچون اسم هر حرفی عبارتست از مجموع مسمی ویک حرف یا دوی دیگر که ازان
ببینات تعبیر کرده میشود پس درین عمل که اشارتست بحرفی واراده اسمش اگر
٦ ایمائی کرده شود بتمامی آن احسن والطف باشد چنانکه در اسم **نعمه الله**
ای قامت و زلف تو دل آویز همه وی خال و خط تو فتنه انگیز همه
شد روز تنعم آخر ای دوست تمام از بلبله صاف می فرو ریز همه
فـ دانسته شد که اسم هر حرفی مشتملست بر مسمی ویک حرف ویا دو حرف دیگر که
عند التفصیل سه چیز محقق شود باشد مسمی وفضل اسم را که مسماست ببینات

ومجموع

ومجموع مسمی با بینات که اسم عبارت ازانست مثلا در الف **ا** مسماست و
لف بینات ومهردو با هم اسم پس می تواند بود که در اندراج بعض اسماء
در معما احتیاج افتد بتصرفی در یکی ازین امور ثلاثه نسبت باد کرد چنانکه
٦ در اسم **کافی** کو زچشمت افسرکی شد تمام زان غامی حاصلی کو غیر نام و پوشیده
نباشد که این تصرف بر انواع مختلفه وصور گوناگون می تواند بود و استقصای
آن غریب نیست از مستر شد آگاه وما التوفیق الا بالله **سمط ثالث** در عمل تلمیح
وآن عبارتست از نشان دادن ناظم معما حرفی یا بیشتر که در محل حروف مشهور
مسطور باشد یا مذکور وشهرت محل اعتبار کرده تا نسبت بهر کسی مفید افتد
وازین عمل ابجد در میان قوم متعارفست اشارت کردن بارقام تقویمست
زیرا که اصحاب تنجیم در وضع ارقام تقاویم از برای اختصار اصطلاحی چند
وضع کرده اند مثلا در ثبت اسامی کواکب سبعه سیاره بحرف آخر اکتفای
نمایند از برای شمس مجرد **س** می نویسند واز برای قمر **ر** وعلی هذا القیاس
وبهمین دستور از برای لیل **ل** رقم می زنند واز برای روز گاه باعتبار
نهار **ر** وگاه باعتبار یوم **م** وعلامت شرف **ف** می نهند وازان هبوط **ط**
ودر ثبت ایام اسابیع اول یکشنبه گیرند وبازاء ان **ا** نهند واز برای دوشنبه

ب وترتیب نظم ابجد بازاء هر روزی حرفی رقم زنند وچون یکشنبه رسد علامت
او ز باشد وهمچنین در ثبت اسماء بروج دوازده گانه ازبرای حمل ه نهند و
ازبرای ثور ا وجوزا ب وچون بحوت رسد علامت ی باشد وبرهمین منوال
اصطلاحی چند دارند که بر واقفان ارقام تقویمی پوشیده نیست پس باید که هریک
ازین امور اشارت توان کرد بحرفی که بازاء او در تقاویم که از مواضع متعارف
٦ مشهورست مثبت ومسطور گشته چنانکه در اسم شمس گفتم که آفتاب مین رخ زمن
٦ متاب در تاب رفت وگفت مگو بیشتم آفتاب وچنانکه در اسم مرداکه
ای کشته مهر روی ترا زهره مشتری بازا که یافتم ز غلامیت سروری
دو متعارف در ملمع تقویمی آنست که آنچه در تقویم مقصود بازاء او باشد بوجهی ازوجوه
درج کرده شود در نظم ومراد آن حرف بود که علامت اوست چنانکه گذشت
ومی تواند بود که برخلاف این اشارت کنند بحرفی ومقصود از واسم کوکبی باشد
٦ یا برجی مثلا که آن حرف علامت اوست چنانکه در اسم عطا تا دیده بر آن لعل گهر
بار افتاد ازگوشه دیده درنگوسار افتاد مراد از د که بطریق اسعاد
سعد ماه لفظ عطارد ست که بعد از اسقاط رد که در نگوسار اشارت
آنست عطا میشود دو هرچه از عیر بزدات حروف بطریق ملمع محل اشارت

ملمع

وتلویح کرد نشاید که از قبیل حروف مقطعهٔ مجتمعه باشد چون حروفی که در اوایل
٦ بعض سور قرآنی موشحست بآن چنانکه در اسم عالم هردم ز شوق نام تو
ای معدن هنر جشم الکتم بخاطر اعظم شود ومی شاید که از جنس کلمات
٦ باشد چنانکه در اسم شبلی من بالب شیرین تو گویم بهوست آن جوابی که
گفتند همه روز الست وازین مقوله است تیمن جستن ببرکات کلمات
٦٦ قرآنی چنانکه در دو اسم نصر الله وفتح رود وآینده طلب در سورهٔ نصر ای حبیب
٦ از نخستین نام خود جو وز دوم نام رقیب وچنانکه در اسم الیاس
صورت ان بخ گو سر را که در ختم شود شد مگر ربخ جانام نگار ما تمر
سطر رابع در عمل ترادف واشتراک دو لفظ را یا بیشتر که بازاء یک معنی موضوع
باشند مترادفان [illegible] مترادف گویند چون اسد ولیث که هریک موضوع‌اند
بازاء حیوانی که [illegible] فارسی شیر بازاء او وضع کرده شده پس لفظ شیر
نیز مرادف ایشان باشد اگر چه بزمان مختلفست وچون خورشید وآفتاب
که بزبان فارسی در برابر یک معنی موضوع‌اند واگر برعکس ترادف یک
لفظ را دو معنی باشد یا بیشتر که بازاء هریک وضع کرده باشند آنرا الفاظ
مشترک خوانند چون لفظ عین که بازاء هریک از چشم وچشمه وزر

وچون وچو فی مخصوص وغیران وضع کرده اند وچون لفظ مهر که بلغت فارسی
موضوعست از برای افتاب و دوستی پس می تواند بود که در نظم لفظ
درج کرده شود که بعینه مقصود نباشد بلکه مراد مترادف او باشد وازین عمل
تعبیر کرده می شود بعمل ترادف پس آن عبارت باشد از ذکر لفظ وارادهٔ
لفظ دیگر بواسطهٔ مفهومی که هر یک ازین دو لفظ را بازاء او وضع کرده باشند

۶ بلغتی از لغات چنانکه در اسم بابر قدرت بی طلب در برآورده ام
بروی تعب در برآورده ام اسم مقصود در هر یک از مصرعین اندراج
یافته است اما مقصود بالتمثیل مصرع اخیر است زیرا که از تعب رنج خواسته
شده بطریق ترادف واز رنج باب وهو اعلم بالصواب ود ظاهر طریق ترادف
انست که کلمهٔ ذکر کرده شود ومراد از و مرادف او باشد بحسب معنی

۶ شعری چنانکه در اسم ابو القاسم کشت دلها پر ز تیر دوست بیرون و درون
می رود زان تیرها از دیدها سیلاب خون مراد از دلها قلوبست و
مقصود از تیر در مصرع اخیر سهم کما لا یخفی علی ذوی الفهم و سیاده انند که
مذکور فی النظم از الفاظ مشترکه باشد ومراد مرادف او باشد بغیر معنی شعری

۶ چنانکه در اسم علی درد اکه همیشه بو سر آزادی یک لحظه ره مخالفت نکو ادی

بدنی دل منت اگر افکند چشم حقا که خلاف از میان بر داری مقصود از
خلاف بحسب معنی معماسی بیدست وآن خلاف مقصود ست بحسب معنی شعری
ومی تواند بود که لفظ مقصود که مرادف مذکور فی النظم است از الفاظ مشترکه
باشد ومراد از وی غیر آن معنی باشد که سبب ترادف گشته است چنانکه

۶ در اسم عطاء الله میان چشم مست وطرف لب خال ترا دیدم غم من شد زحد
بیرون خطا کردم جدا دیدم مراد از چشم عینست و مقصود از عین حرفی مخصوص
واو غیر آن معنیست که موجب ترادف گشته است ومی شاید که هر یک از مقصود (مذکوره)
از الفاظ مشترکه باشد ومترادف مقصود یا مذکور نه از جهت معنی شعری باشد
ومراد از مقصود نه آن معنی باشد که سبب ترادف گشته است چنانکه در اسم

۶ شعیب مرحه وارد عاشق چون دل بران نتوان نهاد بست جای مهر در چیزی که بی پایان فتاد
از مهر بواسطهٔ اشتراک وترادف عین خواسته شده است واز عین بسبب
اشتراک حرف معین ود لفظ مذکور فی النظم که مقصود مرادف اوست
می شاید که بحسب معنی شعری مستقل باشد چنانکه در امثلهٔ سابقه ومی شاید
که مستقل نباشد بلکه بواسطهٔ اخلال استقلال پذیرد چنانکه در اسم سلطان عبد اللطیف
یکی در سلطنت تابنده بین خورشید فرماهی که مه حل دید در روی جو حسن هر شاهی

مقصود از بنده عبدست وشک نیست که آن سبب اخلال از کلمهٔ نابنده استقلال
یافته است وبعکس این شاید که مرادف لفظ مذکور که مقصود او باشد باستقلال
٦ مذکور نباشد چنانکه در اسم عمر دل زلعلت یافت مرهم نیست غم کر خورد
زان غمزه صد زخم ستم ومی تواند بود که لفظ مذکور نسبت بمعنی شعری مرکب
باشد ونظر بمعنی معماعی مفرد ومقصود مرادف او بود بحسب معنی افرادی چنانکه در اسم
٦ قاسمی از رخ مه دور کن دامن زلفای صنم کاه ستم بین بسوخت خرمن صاحبستم
کلمهٔ کاه مرکبست از لفظ کِه با آه مریک بحسب معنی شعری لعطیست مستقل اما نظر
بمعنی معماعی مفردست وبترادف از وی تبن خواسته شده وقد وقوع ترادف
در معمیات بحسب الفاظ مرکبه نادرست وانچه درین باب بمزید اشتهار اختصاص
٦٦٦ یافته یای متکلمست منضم بلام جارّه چنانکه در اسم علا وولی وشبلی
از علو قدر قد خود بحق کو مرا سرو من بنواز وکمتر خوان زخاک کو مرا
واین معنی در کلام تام وسایر مرکبات بیز متصورست اما سلامت طبع و
استقامت ذهن از قبول آن ابا می نماید ولهذا در استعمالات ارباب
صناعت متعارف ومشهور نیست واما در مفردات الفاظ وقوع آن اکثر
٦ در اسما باشد چنانکه در اسم بوستان مه که خبر بحران میکویم وز غمت دران میان میکویم

ودر

٦٦ ودر حروف نیز واقع میشود چنانکه در اسم حسن وحسور صنما بر در میخانه معاشست مرا
وز غنای لبت عیش مواسست مرا مقصود از لفظ در وقتی که اسم حسن مراد
باشد کلمهٔ فی است که از حروف جارّه است وچنانکه در اسم علاالدوله حشمت
که بلاست چون بلای دل ماست کر در دل ریش کشت دردی چه دوا است
از کلمهٔ کر لو اراده رفته است که از حروف شرطست ودر افعال نیز واقع میشود
٦ اما بر سبیل ندرت چنانکه در اسم خضر سر بر زد آن خورشید رخ دامن کشیدیم
از همه کاری نیاید مهر و مه اورا کز بیم از همه وبالجمله چون مشاهد حسن
وقبول این عمل برانست که لفظ مقصود که از مذکور در نظر ادراک آن می نماید
از آن قبیل باشد که در محاورات ومکاتبات فارسی زبانان متداول و
مشهور باشد لاجرم اکثر وقوع این عمل در اسماء مفرده باشد زیراکه وقوع
مرکبات عربی در محاورات فارسی قلیلست واز ینجا لازم می آید قلت
وقوع حروف وافعال چه ایرا اینها فرع وقوع ترکیبست چنانکه پوشیده نیست
بر اهل آن وقد کاه باشد که اشارت کرده شود بتکرار کلمه واو بعینه مراد باشد
٦ بالفظ دکر که مرادف او باشد چنانکه در اسم معین جشنیست از آن دو چشم مخمور انرا
٦ کر وی بنود دستور انرا وچنانکه در اسم درویش علی زلف مشکین مه که بر روی تو دیدای
نصیب

مه عیان

یافت بی پایان دو شب را افتابی درمیان   وگاه باشد که مذکور بعینه مراد نباشد بلکه
٦ مقصود دو لفظ دیگر باشد که با او مرادف باشند چنانکه در اسم سعدی تا داد دل
زخون جگر توشه دو چشم   در سبیل با صد ست مرا گوشه دو چشم فد از جزئیات
طریق ترادف ذکر لفظیست و ارادهٔ لفظ دیگر که یکی از آن دو لفظ مخفف آن
٦ دیگر باشد مثل مه و ماه و شه و شاه و ره و راه و نظایر آن چنانکه در اسم همام
مرا گر در دل آن مه بود جای   ز رفعت بر سر گردون نهم پای سمط حاصل در
عمل کنایت و آن بر دو قسمست قسم اول ذکر کردن لفظیست و ارادهٔ لفظ دگر
بواسطهٔ مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را بازاء آن بعینه
٦ وضع نکرده باشند چنانکه در اسم هاشم طرف مهتت بنما تمام ای افتاب دلبران
تا افتد از حیرت ز پا دو شش تر ین اخران   و قسم دوم ایراد لفظیست و ارادهٔ لفظ
دگر بی توسط معنی بشرط آنکه دلالت اول بر ثانی مبتنی بر آن بنا شد که ثانی موضوع له
٦ او باشد یا در محل معروف مشهور مذکور باشد یا مسطور چنانکه در اسم شاه بابر
صورت آن جو که تا باقی بود ساقی بود   بهر که در یابی دلش دریاب تا باقی بود
و عجب از صاحب حلل و منتخب که در تعریف کنایت بر قسم اول اقتصار نموده است
و در اثنای تعداد اقسام و ایراد احکام جزئیات قسم ثانی را عنوه ذکر فرموده

ور

فد یکی از تنوعات صور کنایت طریق الغازیست و آن بر دو وجه توان بود یکی
آنکه اشارت باسم و اجزایش بذکر اوصاف و احوال آن کرده شود چنانکه در اسم
ملک نام یارم بود سه حرف و ازان   آخر اولست اوسط آن   هر چه لاحق بوده
ز سابق کم   فد اشترناک باسمه فافهم   و ظاهرست که این از جزئیات قسم ثانیست
از کنایت و وجه دوم آنکه چیزی غیر از اسم و اجزایش در نظم اندراج یابد تا ذهن
٦ از انجا انتقال نماید بلفظی که بازاء او موضوعست چنانکه در اسم بابر لب بحر
جو وانگ فصل بهار کند در ز دریا بعوا افتاد   و شک نیست که این از
قبیل قسم اولست فد و از تنوعات صور کنایتست اضمار و آن ایراد ضمیریست که
راجع باشد بلفظ سابق خواه مراد ازو همان لفظ سابق باشد بعینه چنانکه
٦ در اسم حاجی محمد بگو نام رخ جانان ز هر سو صورت او بین   جو مهر از مدعی بر داشتی
٦ دامن ازو در جبین   و خواه لفظ دگر که ازو اراده توان کرد چنانکه در اسم واسم
جور وی خود عود آن مه گر فتم آتش بار و بیش   ولیکن از میانه گشت نهان شکل ابرو   لیش
و قریب بطریق اضمارست استرداف لفظی بکلمهٔ که مودایش همان امر سابق
باشد و مقصود ازو عین مراد بان لفظ بود تا لفظ دگر که ازو اراده توان
٦ کرد چون لفظ خود و خویش و امثال آن چنانکه در اسم شرف جون عیان شد

جهرهٔ آن مه من بی بهره را   زلف او بی خود شد و بوشید خال جهره را
فد واز جزئیات طریق کنایتست بعض از صور تکریر و آن عبارتست از اشارت
کردن بتکرار امری مرةً بعد اخری و شرط صحت این طریق انست که هر یک
ازان دو لفظ مراد را ازان امر که اشارت بتکرار او رفته است اراده توان
۶ کرد خواه لفظ ثانی عین اول باشد جنانکه در اسم نور الله جو بر باید قدت جدا از صنوبر
۶ بپای لاله در راهت نهد سر   وخواه غیر آن جنانکه در اسم بابر ز شوق قدت
ای رشک صنوبر دو پاره سرو شد بی پای و بی سر مراد از سرو اول حرف
ا است بعمل تشبیه و ثانیا لفظ سرو بطریق تنصیص و بر هر تقدیر عبارت
بی پا و بی سر را معنی دیگر است و از بدایع صور تکریر است اگر جه از باب
۶ کنایت نیست این مثال در اسم بابر گویند مرغان جمن نام نوای سرو روان
۶ با انکه خوش برطرف جو دارند سروی در میان   و در اسم یحیی دل زنده جوی
با آن طلب که میری ز شوق یکی نوش لب   بوشیده نماند که هر یک از
یا آن و با آن بحسب معنی شوری دو لفظ مستقلست که بعمل ترکیب صیغهٔ تثنیه
کشته است و در حکم کلمهٔ واحد است فد واز جزئیات طریق کنایتست اضافت
کردن لفظ ضد و نقیض و امثال آن باحد المتقابلین و اراده کردن متقابل

دکر

۶ دکر مثلا ضدِ یا نقیضِ نعم گویند و لا خواهند و بالعکس جنانکه در اسم نعمت
دو شم جو حریف کشت جان بالب تو   لا گفت جواب من و گر جان خواهد ه
گویم من خسته ضد آن بالب تو فد واز طریق کنایت توسل نمودنست بمصطلحات
۶ ارباب علوم و صناعات جنانکه در اسم خالد تر عطاز ابر ی از موعگان نا شاخت
حرف اول را از خود پیرایهٔ تعریف ساخت   و ور بدین اسلوبست انکه
مادهٔ اسم بمثنی گردانیدن و جمع ساختن و تصغیر کردن الفاظ تکمیل یابد
۶ جنانکه در اسم نعمان محنت از خود داشت جامی لی از آن جان و جهان نعمت
۶ او شد مثنی تا برون رفت از میان   و جنانکه در اسم اقوام از دلبایان شد
۶ دل ز تها دید جمع کن آن قوم را و سر ببر   و جنانکه در اسم عبید [?]
تصغیر کردی گر جه تعظیم نو کرد   داشت جانی از جهان آن نیز تسلیم تو کرد
والاعتصام علی الصمد المعبود سمط ۶ در عمل تصحیف تصحیف در اصطلاح این فن
عبارتست از اشارت کردن بعضی صورت رقمی لفظ محو و اثبات نقط با حرکات
و سکنات حروف و تعمیم این تعریف بر وجهی که بعضی حسب حرکت و سکون را
نیز شامل بنابر انست که بعضی صور تصحیف را درین نوع بعضی نیز استعمال کرده
۶ اند جنانکه خواجو در اسم نور گفته تصحیف شکوفه را بدست آ ر ه تا نام

شمیم بسته جان بالب تو [?]

علت [?]

وز تحصیحی [?]

نگار من بدانی ازشکوفه بطریق ترادف نو رخواسته نغم نون وبتصحیف ضم
آن اراده کرده فد حروف بحسب موافقت ومخالفت درصورت رقمی از سه قبیلت
بعضی متوافقند درحالت بساطت وترکیب معا چنانکه با آت وجیمات در
تشارک ثلاثی ودالین تا عینین در تشارک ثنائی وعمده درین باب این
حروف هژده گانه است که حکم تصحیف درایشان بهر صورت که واقع میشود
رواست وبعضی با انکه متخالفند درصورت بساطت بعد از ترکیب در بعض صور
متوافقند چون ف وق بشرط انکه در آخر کلمه واقع نشده باشند وچون ن
وی نسبت بایکدیگر ونسبت با بات مثلث بهمان شرط مذکور پس این حروف
بیگانه را در بعض صور ترکیب تشارک خماسی باشد واز بن تفصیل تحقیق
پیوست که حکم تصحیف در بیست ودو حرف بیش جاری نیست وهریک از
شش جوهر باقی کوه اًمل کان ایشانست یگانه افتاده است درمیانی
که دار دو او را شارکت نام هیچ یک از اغیار نیست در صحیح حال اینست
مجمل انچه مذکور است درحلل وبر اصحاب ذکا وفطنت مخفی نباشد که در تاء
تانیث نیز که در بعض اسماء مرکبه واقع شده است چون نعمة الله وعصمة الله
ودر کتاب کافیه کاتبان عربی نویس واکثر نویسندگان فارسی نگار مساه

است با حرف ه چون در آخر کلمه واقع شود اجراء حکم تصحیف می توان چنانکه
۴ درین مثال باسم نعمة الله بالای خوران هلال ابرو چه خوشست بر طرف
مه آن دو خال هندو چه خوشست ان سرو نگر که همچو گل بر سنبل زلفین خمیده
بر رخ او چه خوشست فد متعارف درین عمل ذکر لفظیست مزدکه مقول
شعر باشد مانکه مراد از محل تصرف صورت رقمی اوست قطع نظر از نقط وحرکت
وسکون تا ذهن از ملاحظه صور محتمله ان مقصود را باز یابد واین طریق
۶ مسمی می گردد بتصحیف وضعی چنانکه در اسم یوسف ای خاک رهٔ نواز شرف گل
وی خال وخط معنبرت زیور گل چون صورت تو دید سحر بلبل گفت
خوبست رحسن رخ تو دفتر گل ومی شاید که در سیاق کلام اشارتی واقع
شود بتصرفی که هر مراد باشد بخصوصه ومقصود بر وجه احمل لحصول بپوندد چنانکه
۴ در اسم حسن رشته دندان جواز لبهای خندانش بتافت زان لب کوهر فشان
جعلی جامی در مقصود بیافت واز بن اسلوب تعبیر کرده می شود بتصحیف جعلی فد
عمده در باب تصحیف وضعی کلمه تصحیفست ومشتقات ان وچون رعایت معنی
ابراد صو شعری با وجود آنها در نظم متعذر می نماید متاخران لفظ صورت ونقش
وشکل وامثال ان چون رسم وسیه وسواد ونشان ونمونه بجای آن روا
داشته اند والحق صورت خوبست ونقش مرغوب که بجلگ ابداع

برلوح اختراع نگاشته اند و شرط صحت این قسم آنست که صیغهٔ دال بر معنی
تصحیف را نوع ربطی بود با محل تصرف بر وجهی که معلوم میشود که مراد
٦ صورت خطی و بشکل رقمی اوست چنانکه در اسم قلقلی بیرک بیوشد خم عقل قلقلی
انکه برآرد ببر شید این مهران دانا که بیند صورت آن ترک یغمایی و چنانکه بیرعلی
٦ در اسم شمس الی که تا کیوان رود از حسرت آه سرد من دل شکل شمشاد قدت دیدم کم شد دردل
و از لطایف اسلوبست توسل نمودن باداتِ تشبیه چون لفظ چون و مثل و
٦ شبه و نظیر و مانند آن چنانکه در اسم میرزا ملک محمد میرمن بازا که تا بر روی گل گیریم می
همچو خم در خون دل زین گونه بودن تا بکی ود چون در تصحیف جعلی ایمایی می باید
کرد بعس تصریح که مرادست تا حارست از ذکر نقطه و اشارت بآن لاجرم تعبیر
از آن بحسب اقتضای مقام بعبارات مختلف کرده می شود چون قطره و گوهر
و دانه و خال و ذره و امثال آن چنانچه در ضمن امثلهٔ مذکور خواهد شد
و تصرف در نقطه می شاید که باعتبار احداث و اثبات آن باشد خواه حروف
٦ مهمله را نیز بود نقطه بارایند چنانکه در اسم جمال جو دیدم طلعت آن ماه فی الحال
نهاد از شک نسود لا زیر لب خال و خواه بر حرف معجم نقطهٔ دیگر بیفزایند
٦ چنانکه در اسم قدم طرف دندان احو بنمود از دهان شد لبش را گوهر دیگر عیان
٦ و از بدایع صور احداث است این مثال در اسم ایاز چون نوشتم سرو را با یار یکجا زد روان

خامه

خامه بر بالش چنان بوسی که ما نواز وی نشان ود می شاید که تصرف مذکور
باسقاط نقطه باشد گاه بران وجه که حروف معجمه را از نقطه بپردازند و مهمله
٦ سازند چنانکه در اسم حسام در عشق تو شوق گلعذاران همه رفت وز ذکر تو
فکر دوستداران همه رفت تا شکل قد تو ساخت منزل در چشم حتا که خیال‌های
یاران همه رفت و گاه بران گونه که بعضی نقطه نقطها را بردارند و بعضی را بگذارند رند
٦ چنانکه در اسم مهدی گوشه دیده که دریاست یک قطره فشاند شعلهٔ آتش دل
جامی از آن قطره نشاند و چون اسقاط مذکور مخصوص باشد بنقاط
فوقانی یا تحتانی و اشارت بخصوصیت حرفی واقع نباشد می توانند بود که
٦ بعکس بجهت بند گو جهت فوق یا تحت کرده شود چنانکه در اسم مسیحی
شیخ ما را کشف گوهرهای علوی دست داد لیک از و پوشیده گشت آنجا جوانور می فتاد
٦ و از غرایب این صور اسقاطست این معما در اسم عمر نوشتم غم بسوی یار از آن کاغذ
سان که نامد خامه بر نامه دوباره چه شک نیست که ثبت حروف ثلث بر
وجهی که قلم در اثنای آن بیش از یکبار بر ملاقی محل کتابت نشود جز باسقاط نقط
منصور نیست ود می توانند بود که تصرف مذکور بنقل کردن نقطه باشد از محلی
بمحلی گاه نسبت بحرف واحد بان طریق که نقطه فوقانی را تحتانی سازند یا بعکس
٦ چنانکه در اسم نجم ماه نو چون دید کافتاد از خم ابروی دوست خال بابان

گفت وگوی حسن درجوکا

وگاه نسبت بحروف متعدده خواهند بعد از انتقال بعط حرف منقول الیه بعض
٦ نقطهای منقول عنه باقی ماند چنانکه در اسم **فرخ** چون کشاد آن مه کمر کرز افسر
خود دیگر بر لب شکر بن نهد بایلی زنام او خبر وخواه هیچ نقطه باقی
٦ نماند چنانکه در اسم **خالد** حال خود بر طرف دامانت بخون کردم نگار صورت
حال مرا از طرف دامان برسرا از دامن بطریق ترادف ذیل خواسته
وبعد از ترکیب لفظ حال با حرف **د** که طرف دامن عبارت از انست
نقطه **ذ** که صورت حال انسان است بانست بحرف **ح** اسعال می یابد واسم
مقصود بحصول می پیوندد و ظاهرست که استخراج همین اسم از بن مثال
بوجه دیگر می توان **سبط ٧** در عمل استعاره وتشبیه واین عمل بعرف این وجوه ٤
فن عبارتست از ذکر لفظی واراده حرفی یا بیشتر بشرط انکه واسطه
انتقال ذهن از مذکور بمقصود مشابهت در صورت خطی و شکل رقمی
باشد وصحت این عمل مبنی بر انست که مشابهت مذکور در نظم با مقصود
معارف باشد میان قوم با احسان ظاهر بود که ذهن از اول بتانی بسهولت
انتقال نماید واز حروف ابجد حصل او بان عمل کثیر الوقوع است **ا** است
که تشبیه او گاه بقامت خوبان میکنند وگاه بسرو بوستان وجامع هردو
٦ صورت افنده است این مثال در اسم **الماس** میان سرو وقد خود مرا چو خواند یار

بعد

بعد بار که کرم روان بر وکنار وگاه تشبیه او بنخل کنند چنانکه در اسم
٦ **رسم** آن سرو که نخل بر تجابش دیدیم از حسرت قد دلربایش دیدیم
زاراسته نخلها بدیدیم همه تا ما سر خود بجای پایش دیدیم وگاه سر
٦ از و بتیر کنند چنانکه در اسم **بابوس** آن کمان ابرو چه دشمن شد که می سازد بتیر
دوست را تا دل دو نیم انکه زبا می افکند وتشبیه او بامور دیگر چون قلم
وعلم وامثال آن می توان کرد اما بر وجهی که ذهن بقرینه محل بمشابهه
٦ خلل منتقل گردد بمراد چنانکه در اسم **عماد** تا شد در نامه شرح شوق این بیمار کسل
٦ دیده را بین که غمزه چون زد قلم در خون دل وچنانکه در اسم **صفا** قدرت
بی قتل ما شمشیر ستم چون دید صف مژه برافراخت علم وهوا علم والحکم
قد دیگری از حروف مذکوره سین است که تشبیه او گاه با سنان
٦ انسان می کنند چنانکه در اسم **عباس** چون چشم کشایم بسوی آن لب خندان
٦ کرم زنجیر سر انگشت بدندان وگاه بدندانهای ان چنانکه در اسم **حاسم**
خواهم از اده دو نیم قامت سرو روان تا نماید دگر پیش تو بهر خود را عیان
٦ واز بدایع صورت تشبیه سین است این مثال در اسم **رسم** هر شب مه
من بگوشه بام اید وز پرتو روی خود جهان آراید بر کنگرهای
سدره نهای زقدر شاید سر تو بطرف بامش ساید **حد** واز قبیل

حروف مذکوره است جیم و دال و لام زیرا که هر یک ازین حروف سه
٦ گانه را بزلف تشبیه کرده اند چنانکه در اسم حاجی درویش خویش را
گم کرده دل چون زلفت آورده‌ام بدست دوست آخر بیابد آن گم گشته را
٦ هر جا که هست و چنانکه در اسم عماد یکطرف ان چشم و یکسو زلف و ما الاز میان
٦ لحظه ابنم و کاهی هست آن و چنانکه در اسم نور الله یابند شکستگان ببوی ازلفو آشفته ح
نشان هر جا روی آن دو زلف در راه کشان ه‍ و از جمله صور مذکوره است
٦ تشبیه میم بدهان و نون بابروی خوبان چنانکه در اسم یوسف چون من بزشم
بوس سوی ان شکر دهن بردم دهان کشید دهان از دهان من و چنانکه
٦ در اسم سلمان ان شوخ که مکث حالم ببینید بر صفحهٔ خور شکل هلالم ببینید
ابرو بنهفت در میان سخنان و انگه بکرشمه گفت خالم ببینید و گاه باشد
٦ که سه نون بهلال کنند چنانکه در اسم نعمان زروی عشوه چو خوانی مرا بگوشهٔ ابرو
عجب مدار که طالع شود هلال ز هر سو ه‍ و از جزئیات عمل مذکور است ذکر
٦ چشم و ارادهٔ صاد چنانکه در اسم قباد چون بچشم کم صبا در قد رعنای تو دید
گل بنوک خار حال چشمش از سر برکشید و گاه باشد که دو چشم ذکر کنند
٦ و ارادهٔ حرف ها نمایند چنانکه در اسم هاشم بپیوسته بکوی آن پری رو باشم
بنهاده دو دیده بر رخ او باشم و از بدایع صور سه است ذکر گره و ارادهٔ

٦ میم درین مثال باسم کریم بنشین نفسی خاطر جامی دریاب بگشا گره
از کمر بگردان می ناب سمط ۸ در اعمال حسابی و محصل این اعمال درج
کردن لطیفت در نظم که بوجهی از وجوه معتبره دلالت کند بر عددی
معین و این لفظ دال بر عدد می شاید که بصورت اسمی آن عدد باشد
و ازین قسم تعبیر کرده خواهد شد باسلوب حرفی اسمی و می شاید که
صورت حرفی آن باشد و این قسم مذکور خواهد شد باسلوب حرفی و می شاید
که هیچ یک از صورت اسمی و حرفی نباشد و حیثیة مفهوم آن لفظ ما احوال
و احکام خاصهٔ آن عدد خواهد بود و این قسم موسوم می گردد باسلوب
احصائی یا امری مباین آن عدد که او را علاقهٔ ظاهر باشد با آن عدد که
بسبب استعمال ذهن گردد چون معدودت زیرا که چون معدودی منحصر
باشد در عدد معین و ان انحصار را اشتهار رسیده باشد ذهن از ملاحظه
حشان معدودی انتقال نماید بعددش و این قسم اتسام می یابد باسلوب
انحصاری و می تواند بود که دلالت لفظ مذکور بر عدد بتوسط صور ارقام
هندی باشد و ازین قسم یاد کرده خواهد باسلوب رقمی پس ادراج عدد در
نظم بر پنج اسلوب تواند بود اسمی و حرفی و احصائی و انحصاری و رقمی ه‍
در اسلوب اسمی که عبارت از درج کردن اسم عدد یست در نظم بنوعی دلالت

بران می شاید که مقصود صورت اسمی آن عدد باشد وان از جزئیات عمل
٦ ترادف خواهد چنانکه در اسم اوحد واحمد یافت جامی ذوق وحدت الاکی
زان همی بندد دل خود دریکی و می شاید که مقصود صورت حرف باشد و بر تقدیر
اسم عددی که ذکر کرده میشود می تواند بود که بمعنی شعری وهم بقصد معمایی
مستقل باشد و می تواند بود که بحسب معنی شعری مستقل نباشد و در قصد
معمایی بطریق اخلال استقلال بپذیرد و جامع هردو صورتست این مثال در
٦ اسم بابر یکی راعیان دوست از هر طرف یکی رانگر بر طرف زین شرف
وبران تقدیر که اسم عدد بهر یک از معنی شعری و معمایی مستقل باشد می تواند
٦ بود که بحسب قصد معمایی غیر مقصود باشد بطریق شعری چنانکه در اسم سعد
زان عقد سر زلف [illegible] دم صد شست جامی بنگر که زیر و بالایی هست ه
وگاه باشد که اسم عدد تصریحاً مذکور نگردد بلکه بعملی از اعمال معمایی اندراج یابد
٦ چنانکه در اسم خضر صبا بگو خبر عندلیب گم شده را که جست گم شدهٔ خویش را کل
٦ از همه جا وچنانکه در اسم میرعلی کشیدم بار تیغ شه فتح سینه زان شد خم
٦ شد اسما گفته جامی گو مرا آخر یکی نجم وچنانکه در اسم قطب صبا زلف او گیر
جون طبیب آن زدهرست عشاق را قوت جان صد طریق مخصص
ونسبه اندراج یافته و ده بر سبیل تحلیل وملوحی و نعم الوکیل در اسلوب

حرفی که عبارتست از اشارت بمعین حرفی یا بیشتر تا ذهن ازو منتقل شود بعددش
می شاید که دال بر عدد حرف واحد بود و می شاید که حروف متعدد باشد و بر
تقدیر اول لفظی که خواسته شود بتوسط عدد صورت اسمی آن عدد خواهد
٦ بود چنانکه در اسم صدر جستم حساب کو مرا فسر حوان قمر افسر حساب کرد و کشاد
از میان کمر وچنانکه در اسم عماد مهر طالع شده ار باد رفتاد جون سر زلفت
ز طرف خور فتاد و در چنین صورت حرفی سوان خواست زیرا که آن بعینه
حرف دال بر عدد باشد و قصد آن بی واسطهٔ عدد میسرست و بر تقدیر ثانی
که دال بر عدد بیش از یک حرف باشد تواند بود که صورت اسمی اراده کرده
٦ شود چنانکه در اسم عثمان نیست حاصل ز دهر جز غم و درد جز غم برحاصلی چه داد مرد
وتواند بود که صورت حرفی مراد بود خواه آن حرف واحد باشد چنانکه در اسم
٦ بابر درحاصل من آتش افکند عشق سرکش من نیز حاصل خود می افکنم در آتش
وخواه حروف متعدد چنانکه در اسم سعد بهای بوسه شمردم در اهم معدود
تراد بوسه ولی خرده که بود در بود وجامع هردو صورتست این مثال در
اسم خرم جامی از جام می لعل تو هر جا نام برد عقل خود را در حساب خیل بیهوشان شمرد
پوشیده نماند که درج کردن دال بر عدد برین صور مذکوره مقصود نیست
بلکه بهر عمل از اعمال معمایی که در نظم اندراج یابد بمقصود حصول پیوندد

در اسلوب احصائی که عبارتست از ذکر احوال و اوصاف عددی در نظم بقصد اشعار ذهن باوی باید که ذکر آن احوال بروجهی کرده شود که مخصوص باشد بان عدد تا ذهن از ملاحظهٔ او منتقل شود بان خواه آن احوال فی نفسها مخصوص باشد بان عدد و خواه بواسطهٔ وصفی یا اضافی تخصص یابد چنانکه
٦ در اسم بابر زوج اول کن و نصف او و نصف ضعف او، پس بکن در ضعف هر یک ضعف ضعف حاصل ضرب، تا شود نام شهی حاصل که ضرب تیغ او
میکند تنصیف و تضعیف مخالف روز حرب وچون سلامت طباع و استقامت اذهان ابناء زمان از امثال این معمیات که در جانب معنی شعری مرعی نباشد ابائی نماید اگر ناظم معما درین اسلوب احوال و اوصاف عدد مقصود را ملاحظهٔ عدد معین کند که باسلوب وفی که در نظم اندراج یافته باشد و بقدر امکان حمیت معنی شعری را رعایت کند هر اینه انسب و بصواب اقرب باشد چنانکه
٦ در اسم یوسف گرفتم نیمهٔ آن لب بدندان دهانش از دهانم داشت پنهان
مدلول عددی لب سی و دو است پس نیمهٔ او شانزده باشد و صورت وفی
٦ آن یو بود و چنانکه در اسم شیخ ماه طالع شد تمام از رخ عیان کن صد یکی تا نماید شکل آن یا صورت این اندکی مدلول عددی رخ هشصد است پس صد یک آن هشت باشد و صورت وفی هشت ح بود و تعمل تصحیف نخ

٦ تبدیل می یابد و چنانکه در اسم طاهر طاق ابروی تراکش نیست جفت
هر که دید اندر لطافت طاق گفت از حروف کلمهٔ طاق و مدلول عددی ق
زوج نیست پس وقتی که لفظ زوج با مرادف آن نسبت بان کلمه ملاحظه کرده شود سک نیست که مقصود متعین خواهد بود و بر همین طریق واقعست این
مثال در اسم فرخ همت پیر مغان گرطی کند اوراق چرخ نقش بند ایوان قصرش
را بجای طاق چرخ ید اسلوب انحصاری عبارتست از ذکر کردن معدودی محصور
در عدد معین حصر مشهور عشابهٔ که پر تو مهر شعور جمهور از اندیشهٔ در تنگور بر
٦ عدد مقصود تابد چنانکه در اسم مجد طلبکاری نام تو دارد ای جان مر ابر شمار
٦ موالید و ارکان و چنانکه در اسم معز تا طرف مه روی تو نظاره کند جنجم
هر شب شمار سیاره کند و ازین قبیلست ایراد لفظ ماه در نظم و ارادهٔ
٦ ل بنا بر آنکه ماه سی روزست چنانکه در اسم احمد بر مه عیان حالی دلم نیست
عیان کان ماه گران کرده شد از دیده نهان واگر لفظ تمام بان انضمام
٦ یابد در افادهٔ مقصود اتم باشد چنانکه در اسم لقمان الی زهی تمامت ماه فلک مثنی
ماه از میان نهان شد چون آمدی تو پیدا و برین قیاس توان ماه کم یا
ناتمام گویند و دو حرف کط خواهند و جامع هر دو صورتست این مثال

بنانات
حیوانات
معدنیات

+

۶ دراسم ملک طاهر دران ماه دیدم بعکرت دو ماه یکی ما تمام و یکی نا تمام باخر
جو بیوست ماه دگر براورد جامی ازان جمله تمام مراد از ماه اول لفظ ماهست
بطریق تصحیف و از ماه تمام ل و از ماه ناتمام کط و از ماه اخیر د بطریق تلمیح تقویم
وگاه باشد سال ذکر کنند و ارادهٔ سش نمایند بنابر شهرت انکه سال سیصد و
۶ شصت روز ست چنانکه در اسم سید جشی کسی از حرمن وصلت بدست اردیکی دانه
که گردد گرد آن سالی جو گرد شمع پروانه و برین اسلوب مفته توان گفت و ز
۶ خواست چنانکه در اسم عزیز دارد از ماه دو مفته عارض خون فشان گریه
بیند در دو مفته روی یار خود عیان و د اسلوب رقمی عبارتست از اشارت
کردن برقمی از ارقام حسابی بر وجهی از وجوه تا ذهن اسعال کند بعددی که آن رقم
بازاء او معین بدیرفته و صورت ارقام حسابی اینست ا د سه بحه ل ع
۹۸۷۴ و ضابطه در ثبت این صورت آنست که اول رقم از جانب یمین ناظر
مرتبهٔ آحاد ست و ثانی عشرات و ثالث مئات و رابع الوف و الی غیر النهایة
برین قیاس باید کرد و در هر مرتبه که صفر که عبارتست از محیط دایرهٔ صغیره
این شکل ٥ نگاشته شود خالی بود که و هیچ عدد بشمار در نیاید بلکه از برای
حفظ مرتبه باشد و بس مثلا این صورت ا یکی بود و این ١٥ ده بود و این
١٠٠ صد و این ١٠١ صد و یک و این ١١٥ صد و ده و این ١١١ صد و پانزده و این
١٠٠٠ هزار و این ١٠٠١ هزار و یک و این ١٠١٥ هزار و ده و این ١١٠٠
هزار و صد و علی هذا القیاس و چون این ضابطه بوضوح پیوست مخفی نباشد
چنانکه بوساطت صور خطی حروف ظروف توسل می توان جست چنانکه در
سمط تشبیه و استعاره دانسته شد همچنین می شاید که بر سبیل تشبیه و استعاره
۶ تصور رقمی اعداد توسل کرده شود چنانکه در اسم ضیاء نقاش قلم گرفت و قد
تو نگاشت بی کار کشاده رانگونسار برداشت تا دور خطت کشد ولی از نامت
بود آن رقمی چو جامی اندیشه نگاشت مراد به هر یک از قلم و قد صورت رقمی یکیست
و مراد از بی کار کشاده نگونسار صورت رقمی هست و مجموع برین هیئات باشد
١١٨ که هشتصد و پانزده است و صورت حرفی ان ضیا که اسم مقصود ست و
۶ چنانکه در اسم امامی جامی قد و دهن بنمود ان صنم دو بار دیدی دهان و قد
نشوی غافل از شمار مقصود از قد و دهان در مصرع اول ا و م است و
از دهان و قد در مصرع اخیر این صورت ١٥ که رقم ده ست بنابر تشبیه صفر
بدهان و شبه صورت رقمی یکی بقد و چون بوابد بود که اشارت بصورت
۶ رقمی عدد بطریق تشبیه و استعاره نباشد چنانکه در همین ماده و همین اسم
نمود قد و دهن مکرر یادم ... و الف کشاد کاکل کارم مه می تواند

بود که ببعض تصرفات واعمال معمایی توسل جسته شود تصور ارقام مذکور گاه
٦ باسقاط صفر و اسقاط ان چنانکه در اسم علا زان بیش که بندد فلکم محمل عمر
خواهم که کشم رخت ز سر منزل عمر از عمر چو آغاز نبودم چو مرا صفر دمی نوکم ١٥٠
٦ شد از حاصل عمر وچنانکه در اسم شهاب در اسای شمار لب چو صفران دهان دیدم
دهان شد در میان سه او لی لبها نهان دیدم وگاه باعتبار کردن مرتبه میان
٦ صور رقمی حروف چنانکه در اسم قنبر بهای وصل رانک یک رقم زن جمله را بشمر
که دائم باشی از حاصل سلک ملک بر تو وگاه بعدم اعتبار مرتبه بران وجه
که هر یک از صور رقمی عدد مجموع کلمه را در مرتبه آحاد اعتبار کنند و ترتیب میان
٦ ایشان ملاحظه نمایند واز او سیله صور حروف سازند چنانکه در اسم خواجو بای
خود جام بکش چون حاصل کونین را قلب مکو بیدانرا بر شمر یک جدا
٦ ومی نماند که تصرف مذکور بعدم و تاخیر صور رقمی وجود گیرد چنانکه در اسم سید بکه
چون زنم دست دران زلف من خسته جگر رقم حاصل ایام شود زیر و زبر
٦ ومی نماند که بعراین وجوه مذکوره وقوع یابد چنانکه درین معمای مشهور باسم مسعود
یا کام دل خسته بده از لب لعل یا دور کن از مقابل بیننده سده ناظر
است ومقابل او منظور ومراد بلفظ یا رقم عدد معمای اوست بدین صورت
١٥ و پوشیده نماند که این مبنی برانست که تبت صفر بر صورت نقطه کرده

شود چنانچه عادت ارباب حساب اکثر بران جریان می یابد وبرین تقدیر
٦ توان که از صفر سقط وخال وامثال آن تعبیر کنند چنانکه در اسم طاهر
دو خال از روی ظاهر کرده شد یا یکی آن مه شود از نام یک او
بزودی ظاهر آگه واز قبیل تصرفات مذکور است تبدیل صورت رقمی
٦ بلفظ وبشت واز آن دو وسش سکندر چنانکه در اسم شاه ابو القاسم
زاه ماجو در شب روی خود آن ماه بپوشاند دل سرگشته با صد نام نیکش سوی خود خواند
عقد سیوم در اعمال تکمیلی وفوائد و فوائد این عقد در ضمن سه سمط سمت
انتظام می پذیرد سمط اول در عمل تالیف وان باصطلاح این فن
عبارتست از اشارت کردن بجمع مواد متفرق که در مواضع متعدد از نظم
اندراج یافته باشد وچون غرض اصلی از ین عمل حصول صورت اسمست
ودر صورت اسم رعایت ترتیب واجب ولازم در اغلب مواد آن
ترتیب میان اجزا ملحوظ می باشد گاه بطریق اتصال که اجزا باهم پیوندد با
٦ آنکه جزوی داخل شود در دیگری چنانکه در اسم حال جام خود را بلب لعل تو بست
دردی جام بصفای پیوست واین قسم اتسام می یابد بتالیف اتصالی
وگاه بر سبیل امتزاج که اجزا باهم برآمیزد بدخول بعضی در بعضی چنانکه
٦ در اسم جعفر عفو تو ظاهر شده در جرم ماست هر یکی چون آن دگر بی منتهاست

واین قسم موسوم می کردد بتالیف امتزاجی فد بسیار افتد که در تالیف انصالی
بجهة تحصیل ارکان اسم اکرچه اشارتی نباشد بترکیب انها یکدیکر اکتفا نمایند و ترتیب
آن از ملاحظهٔ وضع اجزا در نظم بحسب تقدیم و تاخیر ذکری مستفاد کردد سا
توسل با مر دیکر و چنین صورت تقدیم و تاخیر ذکری واجب باشد چنانکه در اسم
عبدالصمد جعد را بر باد دادی مرطرف لابد آشفته یکی در صد شود وکاه باشد که
در تالیف ببعض ادوات چون واو عاطفه وکلمهٔ با و مثل آن او توسل جویند و ترتیب
بوضع او اکتفا نمایند چنانکه در اسم مقصود جو برد سوز من از بوی وصل باد شمال
من و صبوری بی سوز بر امید وصال فد و می شاید که هر یک ازین ادوات
بلفظ بر سبیل تحلیل استعمال یابد چنانکه در اسم مرتاسم جون دهان میبو ها
خندان لبی دار دانار شمهٔ کفتیم با او محضر از لعل یار وچنانکه در اسم بایزید
دل ما زان زمان کو دست جب از راست میداند جو زیبایی فتد در دست جان
در پایش افتاد و چنانکه در اسم نجیب بطریق تحلیل و ترکیب نماید آن صنم
طرف ذقن کز من رباید جان جو سیب آسیب باشد بر کنم تا جار از دندان
وچنانکه در اسم شیخ موسی ای بهر تو کو یایی و جویای ما معروف بوصف تو توانایی ما
کویند جو مو نیست بسی خوش لیکن بر تر ز جو نیست کو یایی ما وازین قبیلست
توسل جستن بعض مصادر و مشتقات ان جون دیدن و طلبیدن و یافتن

وجه اسم

وخواستن و امثال آن و قتی نسبت داده شود بارکان اسم چنانکه در اسم
احمد ترخان دل ما کشت و مدتی طلبید رخ آن ماه و آخر از دید فد و می
تواند بود که لفظی ذکر کرده شود که ترکیب و ترتیب معما ازان مستفاد
کردد چون کلمهٔ بر که ترجمهٔ کلمهٔ علاست زیرا که دلالت میکند بر ترکیب مدخول
او با امر دیکر و بر تقدم ان امر بر مدخول او چنانکه در اسم حسن رخش سین کان ز جعد
بر شکر به دل از دهان بر اطراف سمن به وچنانکه در اسم معین اما طریق
رمز و ایما حاسد ار کفت ای صنم بر چشم جای پا منه عکس آن کن زانکه قول حاسدان
نشنیده به و تواند بود که لفظ بر بطریق تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم بابر
سلطان ابرو خور اندر طلب دلبران طوف جهان کرده کران تا کران واکر با لفظ
بر کلمهٔ سر مذکور شود در افادهٔ مقصود صریحتر باشد چنانکه در اسم همام جو آن صنم
قدم بر سر ما نهاد دکر ز افسر جم نکردیم یاد وازین قبیلست ایراد هر لفظ که
بوجهی از وجوه دلالت کند بر برتری بافوقیت جیزی از جیزی جون سر
و افسر و پای و پایان و پیش و پس و نظایر آن چنانکه در اسم علی ماه خورشید
افسرم آندم که ماند مشتری که فروشد عشوه کاهی ناز و کاهی دلبری وچنانکه
در اسم قباد ای شده صد باد پا در وادی عشق تو لنک رحم کن بر خاکساری
کش در اید پا بسنک وچنانکه در اسم مغیث جانا بنشین که یکدم از روی نیاز

بیش رخ تو صورت غم کویم باز و از لطایف این قسمت این مثال در اسم محمد
جو جم را دُر دجامت صاف وصاف خُم بود دُردی سزد کر دُرد غم دادی و
صاف عیش ما بردی و این مثال در اسم هاشم اشک بی پا و سرم زاجون از سید
اغاز موج کرد آه دل زبیم موج او اینک اوج ود جون مواد تالیف
اتصالی زیاده از دو جزو باشد که بعضی کاه باشد که بعد از تعین وسط
طرفین را بان ضم کنند جنانکه در اسم عمر کر مرا طالع شهر ز عین جاه از یسار روی
خود از مهر دو برتابم جو بینم روی یار و در اسم عبدالرحیم نخل قدش جا بیا
در کشی بدل دلرا بر یک طرف ان جشم و یکسو صورت زلفش نکر و کاه
باشد که بعد از تعین طرفین وسط را میانه در اورند جنانکه در اسم حسین
از کوشه ابروی تو تا حد ذقن ما بیست تمام با تو کفتم روشن و جنانکه
در اسم مرتضی زان میان جامی اکنون سر نشناخت جون ز مر تا ضی تنش نمی کداخت
و در اسم شعبان هر کس از خورشید بیند ماه را تابان و من از رخ آن ماه
تابان دیده ام خورشید را و در اسم کلیم از تو کر صاف کم آید و کر درد ستم
دستم در میان این و آن پایی مرا ثابت قدم ود در تالیف امتزاجی که عبارتست
از دخول بعض اجزا در بعض اغلب و اکثر جنان باشد که بکلمه در که دلالت
بر ظرفیت میکند توسل جویند و آن میسر بود بدخول جزوی که بمنزله ظرفست

در خلال جزو دیگر که بمثابه ظرفست بی تعیین محل جنانکه در اسم بابر بهادر صد در
بمقصد باز شد آمد ز مهر در رهبری دل کو قدم نه در ره آنا با بو از من سود ری
و جنانکه در اسم بابر ببین در غبار خط آن طرف لب فتاده مرا دلش جون من در طلب
و اکر مدخول او دو حرفی بود تعیین محل از خصوصیت ماده باشد جنانکه در اسم ابراهیم
ایاز از من یکی دو کونه باد آر یاد در یادی بکوشش یاد ر آزار و می شاید که کلمه در
از اراده تحلیل استقلال یابد که کاه بان جزو که بمنزله ظرفست جنانکه در اسم ابراهیم
خوانند زبی را مها براه در ایم بار هم تا کی روم براه در ایم و کاه بان جزو که
بمثابه مظروفست جنانکه در اسم همام بود رتبت آدمی و ما در هم تو پری خصلت و
فرشته شیم و کاه با هر یک از ظرف و مظروف جنانکه در اسم ابوالقاسم با تو جانان
رسد ما را دوا نا جار از درد شه خوبان جو کمتر کشت بی دردی دل بیش رخ در بان
ود و بسا افتد که با کلمه در لفظ دل بمنزله کور کردد جنانکه در اسم فصیح الدین
دل صید آمد و جشم خوشت فال او خوش وقت دل اندم که شود بسمل او
صیدی که فتاد در فنا ابدی باز تیغ تو هر حالیست عجب در دل او و اکر بلفظ
میان ضم کرده شود می باید که حروف لفظ که بمنزله ظرفست زوج باشد و جزو
داخل در حاق وسط واقع شود جنانکه در اسم جمال ما در میان مجلس رندان فتاده مست
از صاف و درد مجلستان شسته ایم دست و کاه باشد که بلفظ میان اکتفا نمایند

چنانکه در اسم آدینه میان خانه‌ی آهم بر افروخت یکی آتش که سقف خانه را سوخت
ود هر لفظی که بمعنی وسط استعمال توان کرد چون دل و کمر و میان و امثال
آن می شاید که در تالیف امتزاجی بدان توسل جویند چنانکه در اسم ابوالقاسم
آن شوخ که هرچند که جز دو دل ندانم اورا هردم بهزار نام خوانم اورا یک ذره نهان ماند
زنامش چو صبح گفتن باکس نمی توانم اورا وچنانکه در اسم اخی جامی از جام جم
نکند یاد ولی بپیوسته پیش جانان کمری از سر خدمت بسته وچنانکه در اسم قوام
امشب منم از زهد تبرا کرده اسباب طرب جمله مهیا کرده آن مه زپی آنکه کنارش
گیرم دامن بگشاده و میان وا کرده ود چون از پر شدن و غرقه شدن
و گرد چیزی در آمدن چیزی در چیزی فهم میشود هریک از اینهارا در تالیف
امتزاجی استعمال می توان نمود چنانکه در اسم بابر ای نرگس تو ربوده خواب از چشم
لعل تو گشوده خون ناب از چشمم هر قطره من تشنه جگر دریارا سازم تهی شود
پر آب از چشم وچنانکه در اسم ملک محمد نیم بسمل بر سر آن کوی دارم منفصل
گوشهای چشم گوهر بار غرق خون دل وچنانکه در اسم همام در بغل نوبت
شادی سر آمد غم گیتی بگرد ما در آمد وچنانکه هم درین اسم بخست وجو
دل ما عمر ما گشت که بعد از عمری آن مه گرد ما گشت و همچنین چون
از دو نیمه کردن و چاک کردن و شکافتن و گشادن چیزی بچیزی در آمدن چیز

دوم در اول مفهوم میشود در تالیف امتزاجی بدان توسل توان جست
چنانکه در اسم شهاب دل گرچه زکوی عشق بیرون کردم آن هیچ بهمان
جرم معینش کردم شب خواست که پیش راز من پرده شود
سحالحال باه دل دو نیمش کردم و بوجهی مناسب این اسلوبست این مثال
در اسم کمال دی گلی بر روی آب افکند آن گلرخ ز دست بو که از وی
ماند بالا برکی اندر زنگ نشست ود میان هر دو حرف که در ضمن کلمه مندرج
باشد بمنزله مقامیست پس چون خواهند که لفظی درانجا درج کرده شود می باید
که از آن بلفظ جای و مقام و محل و امثال آن تعبیر کنند و در چنین صورت
می تواند بود که لفظ واحد در محلهای متعدد اندراج یابد چنانکه در اسم سید حیدر
می زنم در هجر هرجا دست تا آید بدست دامن شوخی که سحر غمزه‌اش خوانم ببست
وچنانکه هم درین اسم بوجهی دگر در سحر هرجا نگر دست دگر ما فلک برداشته
زان عشوه گر ومی تواند بود که الفاظ متعدد در مواضع مختلف مندرج گردد
وبرین تقدیر می شاید که محل هریک از آن الفاظ را تعیین کنند چون در اسم
سید علی در سعی سوی جانان بینم عیان دو منزل دست از زنم در اول پا
در دوم نهد دل و می شاید که نکنند و گاه می باید که ترتیب آن الفاظ موافق
ترتیب مواضعشان باشد تا شائبه خلل بصورت اسم راه نیابد چنانکه در اسم

ابراهیم می شدم گاهی بسر گاهی بپای در رهش ناگهان آمد برون بر مرکب ناز آن صنم
گفت پیش آبر سم اسم سر اخلاص نه ای نهاده در رهم یکجا سر و یکجا قدم وچون قصد
ادراج لفظ واحد کنند در یکی از مواضع متعدد توان بود که ذکر آن موضع بطریق
تکرار کرده شود که متعین گردد اما آن استحسانی بود نه ضروری در اسم مسافر جامی ز
جای خود ز شوق تو پرید در منزل اول ز سبز روی تو دید والمنة لله الحمید المجید
سمط ثانی در عمل اسقاط و آن بعرف این فن عبارتست از نقصان کردن حرفی یا
بیشتر از لفظی که اندراج یافته باشد در نظم معما پس درین عمل از ملاحظه سه چیز گزیر
نباشد حرفی یا بیشتر که از درجه اعتبار بیفتد و آن منقوصست و لفظی که مشتمل
باشد بر منقوص و غیر آن و آن منقوص منه است و آنچه باقی ماند بعد از نقصان
منقوص از منقوص منه و آن حاصلست چنانکه در اسم جلال دهان بگشا که بس شیرین مقالی
دری افشان از آن درج لآلی لفظ درج لآلی منقوص منه است و حروف دری منقوص
و اسم مقصود حاصل ود گاه باشد که منقوص را هم در ضمن منقوص منه متعین سازند
و از درجه اعتبار بیندازند چنانکه در اسم حسن این گوشهای محنت چون بست جاودانه
سر بر زند سروری روزی از آن میانه و این نوع تصرف را اسقاط عینی گویند
زیرا که درین صورت منقوص بعینه ساقط میشود و گاه باشد که منقوص در غیر
منقوص منه تعیین پذیرد و حکم عدم گیرد چنانکه در اسم قطبی قد جانان و طوبی را دو مشمر

یکی خوان هر دو زاو از دو بگذر و این نوع تصرف را اسقاط مثلی گویند زیرا
که محل تصرف درین صورت مثل منقوصست نه عین او ود چون در اسقاط
مثلی معوض دو نوبت اندراج می یابد اندراج او در ثانی حال بهر یک از اعمال
تشکانه تحصیلی توان نمود و خواه بر سبیل استقلال چنانکه در اسم عطا
من سال می شمارم تا وعده وادی ای مه هرگز وفا نکردی زین وعده سوختم
لفظ وه که معوضست بعمل مستقل گشته از درجه اعتبار می افتد چون در اسم
غیاث غیبی را نگر کز ناله شبها رساند تیر تا اوج ثریا حروف ه که معوضست
در ثانی حال بطریق تسمیه استقلال یافته و برین قیاست استقلال معوض
بنابر اعمال تحصیلی و خواه بر سبیل غیر استقلال که منقوص در ضمن لفظ دیگر انچه
با غیر بنظم در آید و برین تقدیر اغلب در تعیین معوض طریق استعادت یا تکرار
بر اسقاط امثال اول چنانکه در اسم منصور دی سرو صنوبر قد من سر بر داشت
از خواب چو نرگس قدح زر بر داشت و مثال ثانی چنانکه در اسم نور الله
دل چو بی نور شد از دوری آن روی چو ماه شمع دل سوخته را سوختم از شعله آه
و می شاید که مثل انچه از غیر معوض با او امثیه است بر معوض منه بیفزایند و مجموع
را اسقاط نمایند چنانکه در اسم اسحق یاد عهد پاک از هرچه دارد غیر او باقی مستحق
گو نشوانم قیمتش هستم درین معنی محق و گاه باشد که تعیین معوض بدان

وجه کرده شود که لفظی ایراد کنند در نظم که مشتمل باشد بر معوص و غیر آن و خالی باشد
از حروف مقصوده و بوجهی از وجوه اداکنند که هیچ از و در معوص مو نیست
چنانکه در معماهای گذشته و چنانکه در اسم سح در مذهب ما زرق و ریا جز نیست
بر بی بتان دلربا چیزی نیست   ای در دل آن شوخ وفا کرده طلب عشق
بر چیزها که ا نجا و فا چیزی نیست   و چون حرفی با بیشتر از معوص در معوص مکرر
باشد می شاید که اعتماد بر قرینه کنند و از تعیین ناکرده از درجهٔ اعتبار اسقاط
۶ نمایند چنانکه در اسم نور الله چو گشت نار ون ای جان قرین لاله خونم   بیاد عارض
قد تو ناز مرد و گشتم اما انسب انست که اشارتی بتعیین آنچه از اختیئیت کرده
۶ شود تا فهم مقصود باسانی میسر گردد چنانکه در اسم بابر چو شد روی تو نهد برابر
بامه و خور لحسنین مه نهان گشت از برابر معوص چون در ثانی حال بر سبیل
استقلال مذکور شود می شاید که ترتیبش بحسب وجود استقلالی موافق ترتیب او
۶ بود بحسب وجود ضمنی چنانکه در اسم مغیث چون با مه خود که رونق خور برد
گویم غم دل حدیث از حد گذرد   و می شاید که نباشد چنانکه در اسم خواجه کلانی
سروی که ز سنبل خطش دلجان شده صد پاره خجل ه درداکه ز عاشقان بی سامان شده ۱۱۷
بپیوند گسل ه دل خواست بجهد آرد او را بکنار ه چون دست نیافت ه افتاد
زپای آه و نالان شده این مسکین دل ه اما در امثال این صورت احسن آنست

۶ که اشارت باصلاحی واقع شود چنانکه در اسم صدیق آن صنم هیچ است
قید دل من ز و برید   صید جست از قید چون خون خوار صیاد دید
و از بدایع صور تعیین معوص آنست که معوص با مقصود در ضمن یک عبارت
بیک طریقه اندراج یابد مثلا یک حرف از ارکان اسم باشد و یکی نه تا باخر
یا دو و زیاده و اشارتی رود با جزا اختیئیت بیک تصرف چنانکه
۶ در اسم قطب جامی دم نقد از طرب و عیش مکن کم کش دست   گر نقد
طرب گرچه یکی نیست یکی هست قد می تواند بود که تعیین معوص و اسقاط
آن از معوص منه بیک عبارت مودی گردد مثلا لفظ ناقص و ابتر
۶ و کوتاه و مختصر ذکر کنند و نقصان حرف آخر خواهند چون در اسم سعد
در دست کوته دل چو مهر نیست چیزی   و آن نیز می نبرز دیش بتان بشیری
و لفظ تهی و خالی و اجوف و مجوف و امثال آن ایراد نمایند و اسقاط
۶ انچه میان دو حرف اول و آخر باشد اراده کنند چنانکه در اسم یوسف
از سبوی دل تهی چو دل پر دید   در میخانه زود برگردید   و چنانکه در اسم
۶ نجم بکنج مدرسه آن ماه حرف خوان با من   نهاد گوش بهنی دوش و جامی برکف ع
برای نام چو کردم سوالش از نی و جام   جلنده گفت که نی ناقص است و جام اجوف
و گاه باشد که بلفظ ازلی که معنی او بی ابتداست نقصان حرف اول خواهند

۶ چنانکه در اسم حمزه ز رحمت ازلی تازه شد بحمد الله   نهال وصل که بود از سموم هجران خشک
و همچنین بلفظ ابدی که مفهوم او بی انتهاست اسقاط حرف آخر قصد کنند چنانکه
در عمل تالیف در اسم فصیح الدین گذشت و برین قیاس هر لفظ که دلالت
کند بر انتفاء چیزی دلالت کردن ظاهر بوان که بدان در اسقاط لفظی که ||
موضوع باشد بازاء ان چیز توسل جویند مثلا لفظ شاد و شادمان که مشهورست
بنابودن غم ذکر کنند و اسقاط دو حرف غ و م خواهند چنانکه در اسم حمزه
جون دل ما بنوک مژگان دوخت   شاد شد غمزهٔ ستمگارش
قد از بدایع اسلوبی که تعیین معوص و اسقاط آن از یک عبارت مستفاد
گردد توسل جستن است بعوارض و کیفیاتی حروف را نسبت بمخارج
۶ انسان عارض میشود چنانکه در اسم سهاب دندان تو تا بر لب خندان تو رسد
آزار بجان دردمندان نرسد ع نام لب خود بما بگو لیک چنان
کاندر گفتن لبت بدندان نرسد ه مراد بنام لب کلمهٔ شفه است و شک
نیست که بلفظ ان بر وجهی که لب ملاق دندان نشود جز باسقاط حرف
۶ ف ممکن نیست و چنانکه در اسم بها هر چند بودی بی می و جام ای ساقی
دکو لب تو عیش مدام ای ساقی ع خواهم که چنان کنم از آن لبها یاده ع
گر وی نرسد زبان بکام ای ساقی قد هر لفظ که بوجهی از وجوه دلالت کند

بر نیستی و نقصان و دوری و نظایر ان می شاید که در عمل اسقاط بان توسل
۶ جویند کلمهٔ بی و هرچه بمعنی ان باشد از ادوات استثنا چنانکه در اسم اشرف
اشک من بی روی گلگون تو رفت از حد برون   روی بنما ورنه خواهد شد بدل اشکم بخون
و تواند بود که کلمهٔ بی با معوص یا معوص منه اراده تحلیل حاصل شود مثال اول
۶ چنانکه در اسم امین و تست که ساز چنگ از چنگ تهی   با تنگ دلان گنی
دل از چنگ تهی   در سایهٔ نارون زنی خیمهٔ عیش   در دامن بیدم
۶ می گلرنگ دهی   و در اسم بهمن باغبان چو ندید قد تو خاش   با همان
۶ بید و سرو کو می باشی   و چنانکه در اسم ناهدی راهبی راکش بود پیوسته
بر سر تاج زری   پاکش از دیر شش گر و تا زاهد ها نیست فرق قد
تمام ص   از جمله آن کلمات که استعمال ان در عمل اسقاط شهرتی دارد کلمهٔ کم است چنانکه در اسم
۶ ابو یوسف ای مه زابروی تو کم شنو فسون دل گرو   تا کرده ابرو
نهان افسانه شد در جست و جو   و بسیار افتد که کلمهٔ کم بواسطهٔ تحلیل استقلال
یابد چنانکه در اسم ابراهیم ای نموده طلعت و ارباب دل ابکم شده   دامن
گیسوی تو چون حالشان درهم شده   و تواند بود که از اراده تحلیل و
۶ ترکیب معا حاصل اید چنانکه در اسم مبارک گفت دهقان چون می از تاک است
گو ابر بهار   غیر آب زندگی بر تاک کی تاکم مبار لفظ کم درین مثال بواسطهٔ

الحلال حرف کاف از کلهٔ تارک و ترکیب ان با میم ضمیر حاصل امده است وازین قبیلست
٦ این مثال دیگر در اسم نجم جون در قدمش فتاده اشکم بینی از اشک خود آن زمان بر تکم بینی
شبها که ز شوق نام آن مه کریم انجم کوی اکر تو اشکم بینی بوشیده نماند
که لفظ اشک درین مثال بسه جز الحلال یافته است همزه و شین ضمیر و حرف
٦ کاف که با میم ضمیر ترکیب یافته و کلهٔ کم حاصل آمده و در اسم ادهم باده جون
بر لب نهاد آن مست و با اشکم نمود جام می همرنگ ازان صد رنگ بر زنکم فزود
و مخفی نباشد که در عبارت با اشکم هر یک از تحلیل و ترکیب بتکرار واقع شده
است فد و لعز جملهٔ طرق اسقاط طریق نهی است خواه بر سبیل خطاب
جنانکه در اسم علی زاهدا که بزرق وجود نمایست کسی بر ساحل بحر آشنایست
خسی جامی بروازی عملی بیم مدار کان به ز عملهای ریاییست بسی ٥٥
٦ وخواه بغیر خطاب جنانکه در اسم عادل کو افتاب روح سعادت دگر متاب
ناهست ماه ما جگند کس ز افتاب فد واز جمله طریقهٔ نفیست که آنرا وتقاریع بکلمهٔ م
آن معوص را از درجهٔ اعتبار بیندازند خواه آن صیغهٔ نفی معوص مسند
کردد جنانکه در اسم ناصر کر غرقهٔ موج غم بود قابل صبر هر لحظه
کشد رخت سوی ساحل صبر ٥٥ مارا سر و دل جو در سر و کار تو شده
دل را سر ما نماند و مارا دل صبر ٥٥ وخواه معوص منه جنانکه در اسم نقی

جو

٣٤

و شکستن و کشتن و کاستن و کوشتن و کذاشتن و برداشتن و انباشتن و فتادن و کشادن
٦ جو نقد بر نداد دل جه تدبیر بخون دیده کن کو قصه تحریر
٦ وخواه بلفظ دگر از اجزاء اسم مقصود جنانکه در اسم قاسم قابل بسمل
نمی شد کر مرا آن تند خو ورنه دارم روز و شب در سر هوای تیغ او
و می شاید که بغیر الفاظ اسناد کرده شود از غایب و مخاطب جنانکه در اسم
٦ حسن کرا جه سر ماندار ای عهد شکن مهر تو درون دل کرفتست وطن
٦ و تواند بود که کلمهٔ نفی از تحلیل حاصل آید جنانکه در اسم معین
دیده ریزد در فراقت سیم بر بالای زر سینه دارد ز اشتیاقت هر زمان سوز
فد و ازان جمله اسناد آثار و افعالیست که بی توسل بکلمهٔ نفی و نهی مشعر
بود بسقوط معوص و آن از کثرت بمثابه ایست که استیفاء ان تعسری
تمام دارد مثل رفتن و روفتن و کرفتن و نهفتن و باختن و تاختن
و کداختن و امثال آن بوجهی از وجوه دلالت کند بر نیستی یا جدایی جون فراق
و وداع و دوری و مهجوری و نظایر ان و بوشیده نماند که بعضی ازین
افعال و آثار ازان قبیلست که اسناد آن جز معوص نتوان کرد مثل
٦ رفتن و رمیدن جنانکه در اسم نعمان کر دل مارفت ما کردیم جا بر جای دل
جشم بر ما افکن ای کنج غمت ماوای دل وبعضی ازان قبیلست که اسناد
بمعوص نتوان کرد مثل انداختن و افشاندن بلکه معوص منه مسند

[illegible]

و نهادن و بادوادن و [illegible] و راندن و ماندن و [illegible] و دکشیدن و افکندن و [illegible] و [illegible]

[illegible]

سرود

٦ شود جنانکه در اسم لطیف در دا که بهار عشق دی خواهد شد ٥٥
وز دل طرب مطرب وی خواهد شد تا دیده رخ تو سیر طومار امل
در زلف سرانداز تو طی خواهد شد یا بلفظ دیگر از معوص منه جنانکه در اسم قاسم
هردم کنم از دیده سر کوی تو باشد که خورم ز سرو دلجوی تو بره
٦ مشاط جو زلف تو نکوسار افکند از وی جو کشد طرهٔ هندوی تو سر
٦ یا بغیر الفاظ از متکلم و مخاطب و غایب مثلا این مثال را در اسم ناصر اکر جنین
ادا کنند ٥ کر بپای گل جو نرکس کوشهٔ جشم افکنیم بر قد آن سرو دلها از صنوبر بر کنیم
٦ صیغهٔ دال بر اسقاط معوص مسند بمتکلم باشد واکر جنین ادا کنند باغبانان
همجو نرکس کوشهٔ جشم افکنند بر قد آن سرو دلها از صنوبر بر کنند مسند
بغایب باشد و بعضی ازان قبیلست که بواسطهٔ اشتراک بهر یک از معوص و معوص منه
و غیرهما مسند توان بود جون سوختن و ریختن مثلا که بمعنی سوخته شدن
و ریخته شدن بمعوص مسند می باشد و بمعنی سوزانیدن و ریزانیدن
٦ بغیر ان مثال اول جون در اسم سلمان دل سوخت شمع را و کند سوز دل بیان
٦ دانم که سوز دلش جو دل آید بر زبان و مثال ثانی جنانکه در اسم خرم
آن به که دگر دست بکاری نزنیم سر در قدم جون تو نکاری فکنیم
مارا ز خمار سوخت آن نرکس مست بنمای لب میکون که خماری شکنیم

فدسص

٣٥

فد بعضی از صور متنوعات وقوع این افعال و آثار در ضمن امثلهٔ گذشته ثبت
افتاده و بعضی دگر شاید که در مباحث آینده مذکور شود و درین محل نیز
٦ مثالی جند نموده میشود مثلا در اسم برهان لب از لب بر کرفتی تا جهانرا
٦ کنی پر نوش و جامی کام جانرا ٥ و در اسم حسن بزم طرب از شمع می افروخته باد زباده م
جشم بدحاسدان ازان دوخته باد ٥ کر مست محتسب را سر نهی ٥
٦ سر رفته و پا شکسته دلسوخته باد ٥ و در اسم ناصر کرجه تاج و تخت جم جای تو امکان منست
٦ نقد ملکش در دل ویران و ویران منست و در اسم خلیل صحبت اغیار
جامی محنت اهل دلست ٥ جبل یار انرا طلب وآنرا که با ما مایلست ٥
٦ و در اسم ناموس جون در لباس حسن کند جلوه شکل تو ماه از خجالت
٦ تو در افتد ز اوج خویش و در اسم صدر هر که در دور لبت یابد جو جامی صاف
کر زر در درد شوید دست را باشد معاف وهم درین اسم دلرا خبری ز منزل
٦ آن ماه مه دو کو پا بکش از خلد و قدم در ره نه بر قصد محالی جه روی راه دراز
٦ هم مقصد تقدو و ره کوته به و در اسم حبیب کوشه کیر ناز خطیرهٔ قدس
قدسیان دور ازان قد و بالا ٥ و در اسم قاسم دی شامد غنجه خنجر خار کشید ٥
در باغ کسی قابل بسمل طلبید ٥ مسکین بلبل قابل بسمل جو شنید ٥٥

٦ نو الحال زنسیم جان ازانی پرّید ودراسم علی دی جو بلبل پیش روی یاسمن
٦ از کل کریخت بانک زد قمری که بلبل آب روی عشق ریخت ودراسم سلمان
ترا تا ماه شد نام ای کل اندام مه انور آسمان آسود ازین نام
سمط ثالث در عمل قلب وآن بعرف این فن عبارتست از اشارت
کردن بتغییر ترتیب حروف یا کلما اندراج یافته در نظم معما واین تصرف جون
بتغییر ترتیب حروف وجود کیرد اکر مجموع حروف علی الترتیب منقلب کردد
انرا قلب کل خوانند والاقلب بعض کویند وجامع مهر دو قسم افتاده این مثال
٦ دراسم عبدالقادر عقل ارچه زعشق بر من انکار داشت باعشق
تو دوش خوش سروکاری داشت درعقل پریشان ادبی کشت عیان
مقبل شدازان اکرچه ادباری داشت وجون این تصرف بتقدیم وتاخیر
دو لفظ یا بیشتر واقع شود بی ملاحظهٔ ترتیب حروف انرا قلب کل کویند جنانکه
٦ دراسم کمال ای کوی حال خود من کم کو کر جون سازی حکم یار را بر قول
خود زیر وزبر کردد زغم دد اشارت بتغییر ترتیب حروف یا کلمات اکر بلفظی
کرده شود که بحسب وضع دلالت کند بران جون قلب وعکس وامثال آن
٦ ازان بقلبی وضعی تعبیر کنند جنانکه دراسم ملک محمد بکشاد صبا درجمن ابواب فتوح

[illegible]

بنهاد بکف بنشاند کل جام صبوح جون مست مراد دور کل اکنون براد
راحم سزد از لعل نوای راحت روح واکر فحوای سخن مشعر باشد بتغییر ترتیب
٦ بانکه دلالتی باشد بران بعلت جعلی مذکور کردد جنانکه دراسم عمران
بلبل جو شد از میان مرغان بکنار تعنی بکل اموخت زنام خوش یار
٦ و دراسم عماد بت من راه عقل وصبر وجان زد جو عمدا دامن خود درمیان زد
جون حقیقت قلب جعلی بان بازمی کردد که بعضی اجزاء لفظ را از محلی بمحلی
نقل کنند بی توسل بکلمهٔ قلب ونظایران جاره نباشد از تعیین ان بعض تا
شایستهٔ تصرف کردد وان بدو وجه متصورست یکی انکه ان جزء بعینه در
ضمن کل تعیین پذیرفته محل تصرف شود و دوم انکه مثل او در محل دیکر بعملی
از اعمال تحصیلی تحصیل نمایند ودران تصرف کنند وقسم اول مخصوص میکردد
باسم جعلی عینی وقسم ثانی باسم جعلی مثلی مثلا اکر کلمهٔ طفل را مادهٔ اسم لطف
٦ ساخته جنین ادا کنند که ه آن طفل بدخو مهر کهم ببیند بکرد کوی خود ه
از بهر جودی من دامن کشند بر روی خود ه از قبیل قسم اول شمرده شود واکر
٦ جنین کویند که بس بندهٔ ان طفل پری وش کنده ه هردم لب لعل بر لب
طالب خود ه از قبیل قسم ثانی محسوب افتد دد غالب در قلب انست که

درضمن وضعی قلبی وجود کیرد جنانکه کذشت وتواند بود که بر سبیل ندرت در
٦ ضمن قلب جعلی وقوع یابد جنانکه دراسم بها راز زاهد ماند نهان کرچه ست افتاده بود
سر بجای پای و پا بر جای سر انهاده بود وجون قلب جعلی بکلمهٔ تعلق کیرد که درو
٦ حروف بود البته از جزئیات قلب کل باشد جنانکه دراسم خالد بر کی از شاخ وصل
داشت مراد دل که سر زیر پای خویش نهاد ووقوع قلب بعض درضمن هر
یک از وضعی وجعلی بسیارست بلکه جعلی در اکثر صور جنانچه بنظر تتبع واستقرا
درمی اید از جزئیات قلب بعضست واما قلب کل نادر که وقوع ان در
غایت قلتست می شاید که درضمن هریک از وضعی وجعلی وجود کیرد مثال
اول جنانکه دراسم تومن بیک دکر من ای جان پیش تو پس زیر و بالا کرده شد
بلا بر کی دل کوش کن جون بر زبان آورده شد ومثال ثانی جنانکه دراسم
٦ بهادر خوامد در وصلت بها عاشق درویش لیکن قد از دست رقیب
تو پس و پیش بیش ازین دانسته شد که قلب وضعی انست که بلفظی مؤد
مودی شود پس لفظ زیر و بالا و پس و پیش بدون واو عاطفه جون بمنزلهٔ
کلمهٔ واحدست از صیغهای قلب وضعی بود جنانکه در مثال اول وجون باواو
عاطفه دو کلمه است از قبیل قلب جعلی باشد جنانکه در امثال ثانی دد صیغهٔ قلب

وعکس ومشتقات آن جون مقلوب ومعکوس ومنقلب ومنعکس ولفظ
دور ودل وکردش وکشتن وکردیدن وکردانیدن وبازکونه کردن
ونکون ساختن وانجه از فروع اینها بود بعرف ارباب این فن در قلب
کل مستعمل می باشد ولفظ پریشان وآشفته وشوریده وبهم برآمده ودرهم
شده ونظایران در قلب بعض مذکور میکردد دو عبارت زیر وزبر وزیر و
بالا وپس وپیش کاه در قلب کل استعمال کرده میشود جنانکه کذشت وکاه
٦ در قلب کل اما بشرط انکه محل تصرف دو حرفی بود جنانکه دراسم همام تا در غم
عشقت شده ام زیر وزبر جز نام تو نیست تمنای دکر وضابطه در
استعمال این صیغها آنست که ایراد آن در نظم بوجهی بود که نوع ربطی وتعلقی
بمحل تصرف داشته باشد وبعد ذکر آن در لفظ اکتفا بر دو صورت جند متحمل
بر بعضی صیغ مذکور ووجوه ربط آن بمحل تصرف نموده میشود مثلا دراسم
٦ نورالله مرا مرغ دل آمد در نوای شوق ورست از غم همانا دیده بر طرف
٦ مهت زلفین خم در خم ودراسم محمد خم جو نکون کشت ویکی قطره ریخت
٦ مهوش زمه مهوش محبت کریخت ودراسم بساطی طاس نکون فلک

٦ در پی خون منست وین اثر طالع وبخت نگون منست ودر اسم عطاالله
از ربع جسم کوشه برهم زدم اطلال را بنما زمنو دج ماه من روی همایون فال
٦ مد از بدایع صور قلب کل این مثالست در اسم احمد لجون جون دیده حالی مختصر بنوشت در نامه
زبشت نامه خوان کان نام بدخوبست خودکامه ودر همین اسم وهمین ماده بر
وجهی دیگر جون لجون زد دیده حالی مختصر بر رخ رقم خواندمش در این نام تو
٦ بودای محتشم ودر اسم هلال نام ان کلچهره را مندوی زلفش لاله کفت
٦ خوی مندوجیست زاریاب خود نتوان نهفت ودر اسم صالح صورت
اخلاص جامی را که آمد باکران روزی ای بدخوز آخ کیر ونااول لجوان و
جون سرو براین مخدره بدیع منظر با مقدمه وعقود مقاصد اراسته کشت ساق
کلام بران انجامید که ساق اختتامش بخلخال خاتمت مزین کردد ومحلی
خاتمه وبموجب ذکره اعلی واجلی خلخال در ذکر طرقی از مزایا ومحاسن معا جون
درمعیا طبیا اغلب مقصود بیک بیت تمام می شود احسن چنان نماید که
در مصرعی رعایت قافیه کرده شود تا از حیثیت شعری نیز مخل باشد واکثر
این رساله اکثر از این قبیلست واکر بوزن رباعی اتفاق افتد وتمام سازند

مزیدی بران متصور نشود جه از اوزان شعری معین و زنست که استادان
٦ نظم بان وزن واحدی معین موزون داشته اند جنانکه در اسم وجیه آن ماه که
مهر طلعتش خوی منست هرسو که کنم روی رخش سوی منست هر خط
جاودر دکوی آرم روی جون یار همیشه روی در روی منست ودر اسم
٦ عطا درده قدحی که عیش را داد دهیم یکلحظه ز فکران غم اباد دهیم زین
شان نکوزند خمره ساقی ره دین بر طاعت مختصر جه بنیاد نهیم
واکر معتنی شعری با معمایی بیک بیت رباعی موزون نشود بمنزله نوسا جویند
٦ خال از غرایبی ولطایفی نباشد جنانکه در اسم سلطان حسین جون درسخن آمد
لب لعل تو خطا است کفتن زشکر درحسن تو امشتری آمد حور وکاس
زین رشکی قمر در جمع سخن وران براورد بلطف جامی نامی جون طبع
لطیف او نباید اراست این عقد کهر واز جمله محسنات معمایی انست که
در نظم معما اشارتی کرده شود بحیثیت معمایی جنانکه در اسم صدر زاشک من
درست شد پر در ناب بیا ای نام خود دریاب و دریاب وتواند بود
که اشارت خصوصیت اسم واقع شود واین در معمایی که در استخراج اسم ازان
غموض وخفای داشته باشد بغایت مناسب افتد جنانکه در اسم مسافر

جامی بیا دل که از نامت نشان جوید مدام گشت برفرمان دل اینک مسافر بهر نام
ومی شاید که اشارت بخصوصیت اسم بر سبیل تعمیه واقع شود اما بطریق اظهر
٦ از طریق بیشتر جنانکه در اسم بهلول جامی اندر جبابش در یا دید کشته
ماهی نهان ازان دریا بیمه از جبابش جون دریافت سر آن کشته شد
بروبیدا وازان جمله آنست که بعض اجزا اسم بدو طریق بیشتر در نظم
٦ شود جنانکه در اسم مبارک تا روی زمین نهفتی از بی باکی الناس علی دینه
قلبی باکی دریا کشت جشم از اشک این را باکی کویم ای مه تابان باکی
وتواند بود که ان بواسطه تعدد تصرف در لفظ واحد وجود کیرد جنانکه در اسم
٦ طاهر دو خال از روی ظاهر کرببوشند باکیان مه شوی از نام نیک او بزودی ظاهر اکه
٦ ودر اسم شهاب سوخت جامی بهر یاری دلنواز درجوانی باهوای دلکداز
وازان جمله آنست که یک اسم زیاده از یکبار در نظم معما درج کرده شود جنانکه در اسم
٦ نظام جو ای از نظمت بود درمان دل بین یکی در نظم خویش ای جان دل
وازان جمله آنست که در نظم زیاده از یک اسم اندراج یابد جنانکه در اسم امام
ونظام ونعمان وامین خوش بود دل یکی و یاد یکی نا نشود در دو غم
هزار یکی وازان جمله انست که یک مصرع یا بیشتر از اشعار مشهور که بدان

نمی تواند بود وجانکه ذکر کرده شد ولکن کاه باشد که او را شعور
بوصول نشود از غایت ضعف دقت ان حال وضعف استعداد
وکاه باشد شعور بوصول شود از قوت استعداد وثبات برین
نعلی بدوام صحبت ونکاه داشت ادب ایشان دارد ظاهرا
وباطنا واکر اذنی را از آداب ترک کند بیمان از دل ایشان
دور افتد وجون از دل ایشان دور افتد او را ان حال نماند
جه اکه ان حال او را از دل ایشان فایض شده بود بواسطه رابطه
که دل او را بود بدل ایشان جون رابطه نماند ان حال نماند وسبب
این بود که بسیاری از کسانی که ایشان را ذوقی از صحبت ایشان طایفه
حاصل شده باشد نماند
شعر
بی عنایات حق وخاصان حق کر ملک باشد سیاهست اش ورق

سلطان العارفین سبحان الاعظم



اصل سلوک دو چیز است صدق
اقوال و حسن افعال صدق اقوال علی
قطع علایق و حسن افعال منتج تزکیه خلایق

تیمناً بذکره

بسم الله الرحمن الرحیم

در توحید باری تعالی عزّ اسمه

سپاس بی قیاس خالقی را که در جدّ و فطرت بید ابداع قدرت
و بحکم مشیّت بی علّت • اول چیزی که بسمت اختراع داد نهال بانوال
قلم بود که اوّل ما خلق الله القلم • بامر کن فیکون • و سرچه از بدایت کار
تا انجام روزگار • در کتابخانهٔ علم بیچون مکنون و مخزون بود بر صفحهٔ
صافیهٔ لوح محفوظ اعیان رقم فرمود که • ن والقلم وما یسطرون •
نقاش ازل کین خط مشکین رقم اوست • یا رب چه رقمهای عجب در قلم اوست

در نعت حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و سلّم

درود بی عدد بر سیّد کاینات و خلاصهٔ موجودات خاتم الانبیا •
محمّد المصطفی • صلوات الله الارض والسّما • با وجود آنکه نامی با امّی بود چنان
کلامی معجز نظامی که فصحاء عرب و بلغاء عجم از اتیان بمثل آن عاجز آمدند
از آنحضرت بسمت ظهور یافت • و بجهة دفع شایبهٔ ظنون و ریب •
در حق وحی غیب • عنان جواد قلم بدست نه شکاف او نداد که

وما کنت تتلو من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک
اذاً لارتاب المبطلون • نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت •
بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد • صلّی الله علیه بسبعه و آله
کاتبی وحیه • فاما در باب شرف علم خط احادیث فرموده •
من حسّن کتابة بسم الله الرحمن الرحیم
دخل الجنّة بغیر حساب • وقال صلّی الله علیه و سلّم •
الخطّ نصف العلم

در منقبت حضرت شاه مردان علی علیه السلام

و درین صنعت روح پرور و فضیلت روح گستر • که تمدیح آن و
تصریح بران • بر لسان کریم البیان شکر خای حیوة افزای ناطقهٔ الحقّ •
آنکه تیغ قهرش از کشتی پر کفّار را • از سواد کفر افکندی بظلمات عدم •
و آنکه گر کلک گهربارش بجنبش آمدی • یافتی سر لخطه فیض از مبدء لوح و قلم •
اسد الله الغالب • امیر المومنین علی بن ابی طالب • علیه السلام بخیّد بمنطوقه •
علیکم بحسن الخط فانّه من مفاتیح الرزق ایضاً حسن
الخطّ لسان الید و بهجة الضمیر ایضاً اعلم انّ الخطّ مخفیّ
فی تعلیم الاستاد و قوامه فی کثرة المشق و ترکیب

لمرکبات وبقاءه علی المسلمین فی ترک المنهیات
فی محافظة الصلوة واصله فی معرفة المفردات والمرکبات
نظم بیو سطری تعلم قوام الخط یا ذا التأدب • فما الخط الا زینة المتادب
فان کنت ذا مال فخطک زینة • وان کنت محتاجا فافضل مکسب
در ترجمه این حکما بعربی وفارسی گفته اند • الخط الحسن للفقیر مال
وللغنی جمال وللحکیم کمال • خط مال درویشان بود وحسن وجمال اغنیا
حلال مشکلها همه کسب حلال اتقیا • بر ضمایر اصحاب فن خط وخاطر
خطیر ارباب صنعت کتابت مخفی نماند که افهام معانی فرقانی
واعلاء مبانی سبع المثانی بی توسط الفاظ وعبارات وتوسل
اقوال واشارات معتذر ومتعسر نیست وابقاء آن در مرور دهور جز
بثبت نقوش کتابی ورقوم خطی میسر نه • اگر نه قید کتابت بودی مانده
شگفته معنی رنگین وفکر جان پرور • ز آب سلسلها در چمن اگر نبود
نماند از گل وریحان بباغ دهر اثر • وچون هر یک از فنون وبدایع
حرف وصنایع را در ونایرت واعتلا وبدایت وانتها معارج
ومقادیر معین ومقرر است مقتضاء طباع سلیمه واذهان مستقیم

آنکه در تحصیل مقاصد هنر از اقتناع امتناع نموده طالب درجه علیا
وراغب مرتبه قصوی باشند • واگر نه رفعت قدر وپایه شرف این
فن والا گهر بر ضمیر غیب آثار حضرت ولی امر رب العالمین متحقق بودی
پایه همت عرش بیمایش سایه التفات بر ساحت کتابت نیفگندی
وچندین یواقیت ولآلی از نتایج کلک بدایع نگار بر صفحات روزگار
نگذاشتی • تا سفینه گوهر بیت بحر ولایتش • هر نقطه کامد از قلم در فشان او
کوی یکه بوده در ید قدرت انا ملش • چون خامه در انامل معجز نشان او
وبر طبق این امر بعضی از اکابر دین • واماجد راه یقین وحکما با تمکین
وارد گشته که • تعلموا اولادکم بالکتابة فانه من
همم الملوک والسلاطین ایضا الکلام الحسن مصاید
القلوب والخط الحسن نزهة العیون ایضا الخط اصل فی
الروح وان ظهرت بحواس الجسد • قال افلاطون الحکیم
الخط هندسة روحانیة ظهرت بالة جسمانیة •
پس بحکم این مقدمات سعی موفور وجهد میسور در استکمال واستحصال
علم خط از قبیل لوازم وفرایض است • وچون تعلیم خط منحصر بود وتوبت

دغدغه نتوانست پرداخت بنابرین چند کلمه بتوفیق خداوند بر آداب معدود
چون نیت خالص است واراد ت صادق این موایدها گی از فواید خالی
بود • ومنه بدا والیه یعود • در ذکر اسامی واحوال استادان ما تقدم
از استادان ما تقدم اول علی بن مقله رحمة الله علیه بود که حضرت شاه
مردان را علیه السلام در واقعه دید که حروف تهجی را بقلم زر بر ثبت
فرموده بدست او داد وباعث این هدایت شد وگفت بدین اسلوب
نویس که از تو یادگار بر صفحه روزگار خواهد ماند او را از ینحال ذوقی تمام
شوقی مالا کلام دست داد واز روی اصول وقواعد این مفردات بعد از خط
معقلی • وکوفی • وبصری خطوط شش قلم را وضع نموده اختراع کرد که آن محقق
وریحان • وثلث • ونسخ • وتوقیع • ورقاع است وایشان را بر نقطه وسطح ودور
وصعود ونزول وتشمیر وارسال ترتیب داد واصول وقواعد این خطوط
اول کسی که از و تعلیم گرفته بعمل در آورد علی بن هلال بود که مشهور است
با بن بواب چنانچه از نکات ودقایق خط هیچ نامرعی نگذاشت • بعد از و
قبلة الکتاب خواجه جمال الدین یاقوت علیه الرحمه در قلم تراشیدن تراکیب
بسیار رعایت کرده ودرین خطوط اختراعات پسندیده موجه نموده

که تا غایه نزد اهل هوش وادراک مستحسن افتاده • اول استادان که
قلم می تراشیده اند چنانچه بر پای قلم را هموار می ساخته اند سر قلم را نیز
بهمان نوع صفا میداده وقط نبوده او قط زد بموجب کلام با نظام
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام که • اطل جلفة القلم واسمنها
وحرف القط وایمنها وان سمعت صلیل الکصلیل المشرفی
والا فعد القط • پس بدین جهة خط او از خط استادان ما تکثر وتحرر
واورا شش شاگرد بود مستثنی از جمیع شاگردان • ارغون و مبارکشاه
زرین قلم • وشیخزاده احمد سهروردی • وپیر یحیی صوفی • ومحمد حاجی وپیر حسین
حفاظ المدعو بنبار • که اینها از بی نظیران بوده اند وبخطاطان سته
مشهور اند هیچ کدام را بر یکدیگر ترجیح نمی توان داد بدان سبب که
از خواجه جمال الدین یاقوت پرسیدند که ازیشان کدام بهتر می نویسند
گفت کدام قلم خوبتر می تراشند گفتند کدام قلم خوبتر می تراشند
گفت هر کدام را قلم تراش تیزتر است • وبعد ازیشان سید محمد حسینی
که شاگرد پیر یحیی صوفی مذکور است که شش قلم را در کمال خوبی ولطافت
می نوشته • وشاگرد او خواجه عبد الله صیرفی است رحمة الله علیه که این

مستوی یا منتهی [illegible] مبتدی را بنقطه شمار و سطح و دور و صعود و نزول
و تشمیر و ارسال و عقود تعلیم میدهند و منتهیان برموز و اشارات و
تشبیهات و رقمات و کرسی خط و ترکیب و نسبت حروف با یکدیگر
مذاکره میکنند چنانچه خواجه جمال الدین یاقوت علیه الرحمه فرموده بطریق نظم
اُصُولٌ وَتَرْكِيبٌ كُرَاسٌ وَنِسْبَةٌ • صُعُودٌ وَتَشْمِيرٌ نُزُولٌ وَإِرْسَالٌ

سبب تالیف و تصنیف این نسخه

و این تعلیمات در نقاب خفا و حجاب خفا درین عصر متواری و مستور مانده
بود بواسطه آنکه زمان منقلب بود و مردم را مجال طلب علم نبود و استادان
از دو حال بیرون نیستند یا بخل میکنند که شعار اکثر اهل هنر نیست و این امری
قبیح است و غایه دون همتی و یا از ملایمت دست و وقت ذهن
خط ایشان چنین پیدا کرده آنچه تعلیم است از استادان نیافته اند
بنابران درین وقت کاتب این حروف فقیر بی بضاعت و حقیر
قلیل الاستطاعه ساکن زاویه حرمان علی بن حسن الحوئی [illegible] المشتهر
بپیر بابا غفر الله ذنوبه که از چند استاد کامل درین علم فایض گشته بود
و از محاسن و صنایع این فن و لطایف و بدایع این علم با وجد و ذوق

اول در اوان طفولیت از والد خود طاب ثراه و جعل الجنه مثواه [illegible]
دران زمان بخدمت مولانا شهاب الدین عبدالله هروی تغمده الله بغفرانه
مشرف شد و بجهه این کمینه فاتحه خوانده بجهت تعلیم مقدور فهم تشفید
گردانید و من بعد از مولانا عبدالحی سبزواری که از مسلمان روزگار
بود انواع تعلیم صریح و رموز مشاهده شد بعد ازان از مولانا محیی
شکر الله سعیه که از اقوام مولانا عبدالله مذکور بود و بر جمیع خطاطان
عصر خود ترجیح داشت و بکرات خط او را عوض خط مولانا عبدالله
مذکور قبول نموده و مسلم داشته اند بکرات و مرات محظوظ گشته
اگر این بی نوال بران سنن و منوال که استادان اصول و قواعد خطوط را
وضع کرده و اختراع نموده اند درین نسخه ظاهر نمی ساخت این تعلیمات
معدوم می شد سرّ اینه اظهار این اسرار و اقوال و افشاء این رموز
و احوال کرد تا بهند باین الذتی تمام حاصل آید و منتهیان را دوقی لاکلام
فزاید هرچند این داعیه ازین داعی عین گستاخی و محض فضولی می نمود
اما چون نار این اراده بالتهاب بود و نایره ذوق این داعیه در
اضطرابات دل را ازین تفرقه خالی نتوانست ساخت و خاطر ازین

خطوط را بدرجه اعلا رسانیده بمرتبه که در خط او از اصول و قواعد [illegible]
و دقیقه نامرعی نمانده در صافی کوشیده و بصفای خط او هنوز کسی [illegible]
بعد ازو خواجه احمد منشی خط تعلیق را وضع نموده تا نشان و امثال و حجج
و قبالات و مکاتبات نویسند و این قلم او برقاع شبیه بود و شاگرد
خواجه چپر و منشی این قلم را نازکتر و بیجا تر ساخت و بعد ازو خواجه تاج
سلمانی در قلم تعلیق تغییرات و اختراعات مناسب موجه درج نمود
که مردم آن زمان را مستحسن افتاد و بعد ازو خواجه میر علی تبریزی میانه
تعلیق و نسخ خطی وضع کرد و آنرا نسخ تعلیق نام نهاد و نکات و دقایق
که در جمیع حروفست در و مندرج ساخت و این اختراع پسندیده خلایق
گشت و کتابت نظم و نثر فارسی بر مردم آسان شد و مولانا جعفر تبریزی
این خط را بمرتبه کمال رسانید با وجود آنکه خطوط دیگر را در غایت خوبی
می نوشت و شش قلم را اصل و این دو قلم را فرع گفت و او را سه شاگرد
بود که هر یک در نوشتن خطی بی مثل و بی نظیر عالم گشتند و هرگز هیچ
استادی را چنین سه شاگرد نبوده اول در خطوط اصل مولانا شهاب الدین
عبدالله هروی که تا خط شش قلم رسم آمده بر صفحه روزگار مثل او پیدا

نشده و هر که قلم او دریافت بغایه محظوظ گشت و بر خط قادر شد در خط
جمیع استادان اینحال بمشاهده در نمی اید خط او از تعریف و توصیف
منزه است و شاگرد دوم مولانا جعفر مذکور در قلم تعلیق مولانا عبدالحی
منشی است که در طریقه خواجه تاج تغییرات نموده و انواع اختراعات کرده
و در نازکی و پختگی و پیچ و زیبایی بر جمله ترجیح دارد و در ترکیب بندی ید بیضا
داشته و بعد ازو مولانا درویش منشی قلم تعلیق را بسر حد اعجاز رسانیده
و تا غایه بر وختم شده و شاگرد سیم مولانا جعفر مذکور در قلم نسخ تعلیق مولانا
اظهر هروی است که او در عالم اظهر من الشمس است و نسخ تعلیق را در مرتبه
باصول و نازک و صاف و گرد و رعنا و زیبا نوشته که تعریف ببیان بنان
متصوّر نیست و تمام هند باین پسند است و بعد ازو مولانا سلطانعلی مشهدی
درین خط شروع کرد و از رقت و نزاکت طبع و دست ملایم بدان مرتبه رسید
که از مسلمان روزگار گشت و بنسبت او بادشاه عادل کامل سلطان حسین
میرزا انار الله برهانه اعزاز و اکرام بسیار می نمود و کتابتها میفرموده و فرزندان
خود را بشاگردی او ترغیب میکرد و جناب مقرّب الحضرت السلطانی امیر علیشیر
نوّر الله روحه دایم صحبت او را مغتنم میدانست و از [illegible] الهی نیاز میکرد [illegible]

اگرچه خطاط در عالم بسیار بوده و هست و تعداد ایشان طولی دارد و موجب
ملال خاطر مستمعان میشود و این مختصر گنجایش شرح این همه ندارد فاما
کسی از جمیع ایشان در خطوط اصل سرآمد نه که آن شش قلم است و در خطوط
فرع که آن تعلیق و نسخ تعلیق است در هر یک نیز سه کس سرآمدند و ازین متأخران
هر یک در مرتبهٔ یکی از متقدمان اند در خطوط اصل اول خواجه جمال الدین یاقوت
دوم خواجه عبدالله صیرفی سیم مولانا عبدالله هروی و از متأخران در خط
تعلیق اول خواجه تاج سلمانی دوم مولانا عبدالحی منشی سیم مولانا درویش منشی
و در خط نسخ تعلیق اول مولانا جعفر تبریزی دوم مولانا اظهر هروی سیم مولانا
سلطانعلی مشهدی و حالا درین عصر جماعتی خطاط هستند که بجمیع فضایل و
کمالات آراسته اند و این علم و فن را بدرجهٔ کمال رسانیده اند بعضی
ملازم درگاه عالمپناه اند و جمعی بغربت افتاده انجا نشو و نما یافته و غنی گشته اند
هنر ضایع نمی ماند کسی را ؛؛ بدولتها رسانیده بسی را
و آنهایی که در وطن بضرورت مانده اند کسی قدر ایشان نمیداند اگرچه این
طایفه در عالم مغتنم اند و اعزاز و اکرام ایشان از لوازم و فرایض است

دربیان آنکه خطوط هر یک بچه جهه بنامی مسمی شده اند

اما بعضی استادان متأخرین گفته اند هر دو جانب او برابر بهتر است
فرق نمودن آن تعلق بکاتب دارد و درازی نوک قلم چندان باید که رشته
برابر کردن قلم کرده اند که بهم رسد و باز کنند نوک قلم بدان قدر تراشند و
قط سه نوع است جزم و محرف و متوسط استادان در اول عمر قلم جزم
اختیار نموده اند و در میانه قلم متوسط و در آخر که زمان کهولت است قلم
محرف ساخته اند و نزد این کمینه قلم متوسط بر همه ترجیح دارد و در قط زدن
لازم است که آواز قط از و حاصل شود که اگر چنین نباشد قط پهن کرده
صاف نیاید و اصل قلم تراشیدن چهار است نحت و شق و قط و فتح
فتح میان قلم برداشتن است و نحت هموار ساختن بر پای او و شق شگاف
کردن سر قلم و قط آنست که قلم تراشیده را بر روی استخوانی که هموار باشد
نهند و انگشت ابهام بر پشت قلم تراش فشار دهند که بقوت قط زده شود
و در زدن قلم تیز و تنگ لازم است و درازی نوک قلم متوسط باید که اگر دراز
و کوتاه باشد باختیار قلم نتوان راند و دیگر تعلق بکاتب دارد تا این
انواع که مذکور شد بکدام قلم بهتر تواند نوشت

در شرح مداد ساختن

مداد ساختن چند نوع است اما بر دو اختیار نموده اند مرکب و مطوس
مرکب را بدو نوع منظوم ساخته اند **نظم** همسنگ بود زاج است همسنگ مازو
همسنگ هر سه صمغ است انگاه زور بازو **نوعی دیگر** بستان درمی دوده چراغ بی نم
صمغ عربی درو فکن چار درم ؛؛ مازو دو درم نیم درم ترکی زاج
از بهر مرکبش نوشتم بهم ؛؛ و طریق مطوس هم منظوم است
دوده شش صمغ دو سات و صبر ای ارشمای ؛ زعفران دو نیل دو زنگار دو نیکو بسای
جمله را حل کن بآب مورد مقداری ؛ گر مطوس ساختن خواهی این ترکیب را ای
در مداد ساختن سه ملاحظه لازمست یکی چربی روغن از دوده بیرون بردن
دوده را در میان کاغذ باید کرد و در خمیر گرفتن و در تنور گرم برد تا خشت
پخته باید گذاشت تا خمیر بسته شود دوم مازو را در آب بجوشانند چند گاه تا
هر روز نوبی که بر روی او بسته شود بر دارد که آنرا کلانش میگویند چند انکه دیگر نبندد
و صاف شود سیم صلایه بسیار و گفته اند صد ساعت کمتر نباشد که متصل سحق کنند
و این عمل در هاون رویین کنند نه در سنگ که مداد روشن و براق نمی آید البته تیره و غلیظ می آید

در ذکر اصول و قواعد حروف مفردات بطریق اجمال

الف قد الف هفت نقطه است و تا هشت جایز داشته اند و

محقق هشت نقطه گفته اند و تا نه تجویز کرده اگر زیاده و کم باشد از قاعده
بیرون نشیند اول که ابتدا کنند نقطهٔ بر کاغذ نهند که چهار کنج او بر چهار جانب
کاغذ راست باشد و قط قلم ظاهر گردد بعد ازان چنانچه نقطهٔ را محرف
شکافند نیمهٔ محرف از ابکنج یمنی آن نقطه پیوندند تا طرهٔ الف حاصل شود
الف باید که سه حرکت داشته باشد اما نا محسوس حرکت بالا میل بجانب
یمنی و حرکت میان مستقیم و حرکت آخر میل بجانب یسری الف بسه قسم است
قسم اول را بتمام قلم باید کشید و قسم میانه را بچهار دانگ قلم و قسم آخر
بدو دانگ قلم و برنیش قلم که آنرا شظیه گویند ختم باید کرد اما در کشیدن که
این اقسام بهم متصل گردد و از جانبین کسری نماند و هموار و صاف آید قلم را
تحرک باید ساخت و پایان الف چندان میل یمنی کند که اگر خطی مسطری از بالا
برکشند نیم نقطه بیاض بماند و تا نقطهٔ جایز داشته اند و در پس سر الف برابر
طره از جانب یسری باید که اندک کسری داشته باشد و در پایان الف نکته
بعضی استادان نیم نقطه میل بجانب یسری ظاهر نموده اند و آن خالی از نمایش
و لطافتی نیست و الف ثلث را تشبیه بشخصی کرده اند که ایستاده در پشت
پای خود نگرد و الف محقق راست است و بهیچ طرف میل ندارد و ابتدا بجهان

داکه قلم باید نمود و در میان بدو دانگ که در آخر بر نیش قلم ختم شود و طره
از طرهٔ الف ثلث باریکتر و نازکتر است و در آخر شمره نباید ساخت
که جایز نداشته اند و بعضی استادان ماتقدم طرهٔ الف را اکنده نوشته اند
و تیز نساخته اما مولانا عبد الله این کار نکرده آنرا خطا نموده که کندی
در طرهٔ الف پر لطافتی ندارد هرچند از روی بی تکلفی نویسند چون الف
در آخر کلمه افتد لازم صعود کند و در صعود یک نقطه و نیم سینهٔ او در جانب
بسیار باید و دیگر بتحریک قلم سینهٔ او در جانب یمین باید تا وقتی که قد الف
باعتدال رسد و قط قلم بنشیند و از انجا اگر خطی مسطری از بالا بزیر کشند
نیم نقطه بیاض بماند چنانچه در الف معوذ کفته شده

حرف الباء

سر با یک نقطهٔ طولانی است در ابتدا قط قلم ظاهر می باید ساخت که اندک
سینه از جانب یمین داشته باشد و بتحریک قلم بکشش متصل کردد و سر با
چندان میل کند که خطی مسطری از بالا بزیر کشند ربع نقطهٔ بیاض باند و قد
شش نقطه است و تا هفت و هشت جایز داشته اند بغیر شمره که آن یک
نقطه و نیم میل ببالا میکند و اگر از هشت نقطه زیاده شود شمره نباید ساخت ارسال

باید کرد و کشش او چهار دانگ سطح و دو دانگ دور است اما خوش
سطح او اندک سینهٔ در پایان داشته باشد و در آخر با چندان میل بزیر کند
که اگر خطی مسطری از جانب یمین بسیار کشند نیم نقطه بیاض بماند و بعضی جا
یک نقطه جایز داشته اند و سر با که بکشش متصل میشود باید که کنج نکند چندان
مدور شود و شمرهٔ او که میل ببالا کند از خط مسطری سر با در نگذرد و سطح و دور
و شمرهٔ او در حرکت قلم ظاهر کردد نه چندانکه زیاده محسوس شود پس
و اصول با و تا و ثا یکیست و فرق در بینها بنقطه است

حرف الجیم

سر جیم را پنج نقطه کفته اند و تا شش نیز جایز است و ابتدا بپایستهٔ قلم
و ملحقه کویند یک نقطه میل ببالا پیوسته بکشش سازند و بعکس از جانب یسری
بطرف یمنی باید کشید بعد از نقطهٔ ابتدا دو نقطه و نیم اندک میل بزیر کنند
و نیم دیگر باز میل ببالا که اگر از نقطهٔ اول که ابتدا شده خطی مسطری از جانب
یمین بسیار کشند نیم نقطه بیاض بماند و قلم را بجهة دایره از سر جیم بر همان
یک نقطه باز پس کشند که قلمه نشود که قط قلم ظاهر باشد و در یک نقطه و نیم
دیگر دایره از سر جیم جدا کردد و دور او از نقطهٔ اول که در سر جیم ابتدا شده

در نگذرد و دایرهٔ جیم را بتخم مرغ تشبیه کرده اند و از سر جیم تا پایان که
ارسال شده در طول بقدر الف باشد و زیاده و کم از قاعده بیرون نشسته
و اگر چهار جانب او خطها مسطری کشند مربعی حاصل شود که در طول
تفاوت نداشته باشد و دایرهٔ او از جانب بالا بتمام قلم کشند تا در
نیمه بنصف قلم آید و باز بتحریک قلم از نصف بتمام قلم آرند و در ارسال
بر نیش قلم ختم کنند و اصول جا و حا و خا بهمین طریق است الا که در بعضی محل مده
میشود بشکل دال و در توقیع رقاع اکثر حا مدور است و ارسال بدایرهٔ منقلب

حرف الدال

دال از طرف بالا چهار نقطه است و تا پنج جایز است و طرف زیرین او
بالا به نیم نقطه درازتر است و ضلع بالای او سه حرکت ظاهر دارد نه چون حرکات
الف نامحسوس و ضلع زیر او مسطح و کنج در دال بخلاف حروف دیگر لازم است
و بیاض میان دال مثلثی می باید که از هر سه جانب مساوی الاضلاع باشد و شمرهٔ
او چندان صعود کند که در خط مسطری که از یمین بسیار کشند از کنج میان دال
نگذرد و چون از کنج بسر شمره خط کشند بیاض بالا و زیر مساوی بود و در ضلع
آخر دال چهار دانگ سطح و دو دانگ دور احتیاج نیست اگر چه در ثلث جمیع حروف

بر چهار دانگ سطح و دو دانگ دور منحصر است و این تعلیمات اصول ذال معلوم است

حرف الرا

را سه نوع است قلابی و مشمر و مرسل اما قد رای قلابی پنج نقطه است و شش
جایز است و دو نقطهٔ اول مدور که سینه در بالا باشد و دو نقطهٔ میان مسطح و
نقطهٔ آخر هم مدور که سینهٔ او در زیر باشد و از بن را دو سر صاد حاصل کردد
یکی از دور بالا و دیگری از دور زیر و رای دیگر معکوس بر بالای او نویسند و اگر
چهار جانب چهار خط مسطری کشند چهار بیاض مثلث حاصل آید و لازم است
که شمره از میانهٔ او در نگذرد و رای مشمر سر او سه نقطه است و قد بی دو برابر
که شش نقطه باشد با شمره و سر او سه حرکت دارد که بگردش تمام قلم ظاهر شود
حرکت اول میل بجانب یمین و حرکت میان راست و حرکت آخر میل بجانب بسیار
و اگر خطی مسطری در سر او از بالا بزیر آید نیم نقطه بیاض بماند و چون خط از تن
بدن را بسر شمره کشند یک نقطه بیاض بماند که میل بزیر کرده باشد کشش تن را
مشمر چهار دانگ سطح و دو دانگ دور است و در رای مرسل همین اصول است
الا آخر او ارسال دارد و تا شش نقطه و هفت روا است

حرف السین

سر سین و بیاض که میانهٔ دندانهٔ اول و دوم هست سر دو یک نقطه بیش نیست
و بیاض که میان دندانهٔ دوم و سیم است یک نقطه و نیم باید و در دندانهٔ دوم
قلم را چنان متحرک سازد که پیچش کند و تیز شود و اول بر دوم و دوم بر سیم
مشرف باشد و گردن سین ثلث را چهار نقطه گفته اند و در محقق سه نقطه
و باید که سه حرکت داشته باشد چون سر او بدن سین شش نقطه است
و تا هفت جایز است بغیر شمره و کشش او بتمام قلم چهار دانگ سطح و دو دانگ
دور است و در کشش چندان میل بر بر کند که چون خط مسطری از میان بسیار کشند یک نقطه
و نیم بیاض بماند و باید که اندک سینهٔ نامحسوس در پایان داشته باشد و چون ارسال
باید که اگر از سر ارسال تا زاویهٔ بدن او خطی کشند مانند قوسی بود که این را
سین قوسی میگویند و شین نیز بعینه همین است الا که در مفردات شین مسطح
کنند کشش او چهار دانگ سطح و دو دانگ باید و در کشش چندان میل
کنند که اگر خطی مسطری از میان بسیار کشند دو نقطه بیاض بماند و سر این شین را ابتدا
بنیش قلم است و سر او مثل ضلع زیرین دال است که چون کاغذ را بگردانند و سر دال
پیوندند دالی مطلق حاصل شود و جهة فهم اطفال این را بکمان ندافی تشبیه کرده اند و حالی از ظرافتی نیست

حرف الصاد

می نویسند

۱۱

۵۰

سر صاد را ابتدا بنیش قلم کنند که چهار دانگ سطح و دو دانگ دور از بسیار بیمین
کشند که دور او را سینه در بالا باشد و ضلع زیرین او را بعکس که سطح ضلع بالا
از جانب یسری است و سطح ضلع زیر از طرف یمنی و قلم چنان متحرک بود که
کج نکند و بیاض سر صاد را بباد ام تشبیه کرده اند و بیاض سر او در طول سه نقطه
و در عرض دو نقطه است و گردن او چون گردن سین چهار نقطه که در سه حرکت
ظاهر گردد که نیم نقطه میل بجانب یمنی کرده باشد و بدن او هم مثل سین است
چهار دانگ سطح و دو دانگ دور و طول او شش نقطه تا هفت جایز داشته اند
و در محل سطح چندان میل بر بر کند که در خط مسطری یک نقطه و نیم بیاض بماند
مشمر باشد شمره از کنج که میانه گردن و بدن اوست در نگذرد و اگر
مرسل بود چون سین قوسی است که گفته شد و در ضاد نیز همین اصول است

حرف الطا

الف طا باید که از شش نقطه زیاده نباشد اگر الف مفرد را هفت نقطه
نویسند الف طا شش نقطه باید و اگر شش نویسند الف طا پنج باید حاصل
که یک نقطه از الف کمتر است و اصول و حرکات او مثل الف است و نیمهٔ بسیار
سر طا که ابتدا میشود میل بیالا باید و نیمهٔ بیمین میل بزیر و کشش پایان او مسطح

واکر

که او هیچ طرف سینه نداشته باشد و در و بعکس حروف دیگر کج لازم است
و بیاض طا در طول از بیاض صاد زیاده است و در عرض کمتر بیاض طا را
با پسته تشبیه کرده اند و سر طا که بالف متصل میشود یک نقطه و نیم از جانب
یسری باشد و سه نقطه و نیم از طرف یمنی و ظا هم بدین نوع است

حرف العین

سر عین ابتداء بنیش قلم است از جانب یسار بجانب یمین ضلع اول او
بهلال تشبیه کرده اند باید که از چهار نقطه زیاده نباشد ضلع دوم نیز چهار نقطه است
چهار دانگ سطح و دو دانگ دور سطح از بالا و دور از زیر و ضلع سیم یک نقطه
از آنها زیاده است و بدایره متصل و دایرهٔ او مثل دایرهٔ جیم است در طول
و عرض و سطح و دور چنانچه مذکور شد مکرراً احتیاج شرح نیست و عین با نوا عست
وقتی که بحروف دیگر پیوسته گردد و هلال سر عین چندان دور کند که در
خط مسطری که از میان بسیار کشند نیم نقطه بیاض بماند و انواع
عین در مرکبات مذکور خواهد شد و غین نیز بعینه همین عین است

حرف الفا

سر فا مثلث مدور است و بیاض او از دو جانب مدور میشود و از جانبی که

بگردن

۹



۱۲

بگردن فا پیوسته میشود کنج می ماند و بیاض او را بدانهٔ امرود تشبیه کرده اند
و فراخور قلم ملاحظه باید نمود که آن بیاض خورد و بزرگ نباشد و گردن
یک نقطه و نیم باید و دو نقطه نیز تجویز کرده اند اما خوش نما نیست و در تن او همان
اصول بار رعایت باید نمود در طول و عرض و سطح و دور و شمره و ارسال و اگر
از مثلث سر فا و ضلع را بردارند همان شکل با از و حاصل گردد

حرف القاف

سر قاف نیز مثلث مدور است اما از سر فا گرد تر است و گردن او را دو نقطه
و نیم گفته اند بمثل گردن سین و صاد و سه حرکت ظاهر باید ساخت و تن او همچون تن
سین و صاد است در طول و عرض و سطح و دور و شمره و ارسال و در قاف
که از گردن بکشش متصل میشود باید که کج نکند و مدور نیز نباشد و در نوشتن
بدن او قلم را بتمام چنان متحرک سازد که سطح و دور و شمره را فرق توان کرد
نه چنانک که کسری زیاده ظاهر شود و از جانبین صاف و هموار باشد

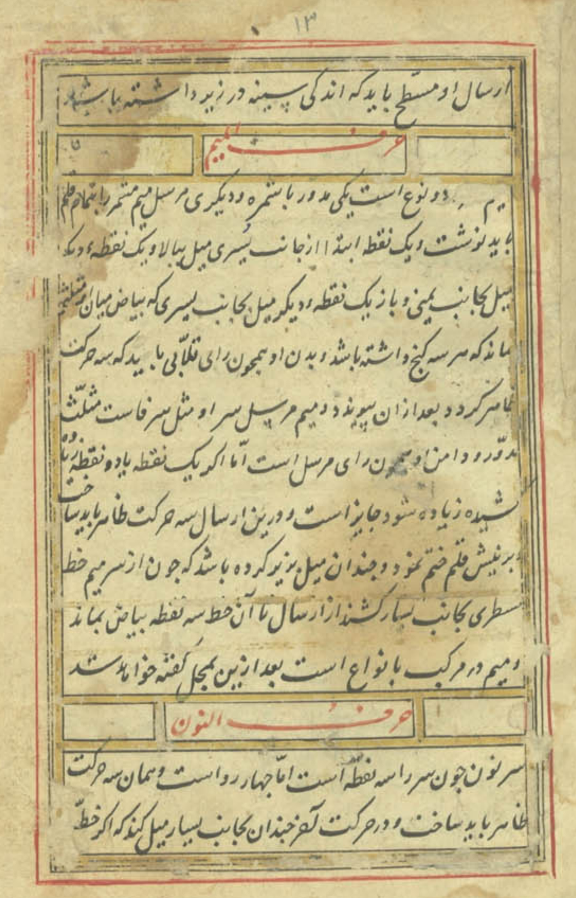
حرف الکاف

کاف مفرد یک نوع است و آن چون الفیست که بیا متصل شود در اصول
و قواعد که در الف و با گفته شده او را هیچ تغییری نیست اگر مشمر باشد و اگر

چون کاف مسطح را در مفردات نوشته اند لازم بود در مفرد شرح دادن سر کاف مسطح را چنان باید نوشت که اگر کاغذ را بگردانند ضلع بالای الف برو پیوند ندراست همچون ضلع دال باشد و سر کاف را چهار نقطه گونه اند تا پنج تجویز داشته اند و کشش بالای کاف بر هشت نقطه قرار یافته و چون ضلع بالای کاف از یسار بیمین میکشند اول دو نقطه سینه در زیر داشته باشد چهار نقطه مسطح و باز دو نقطه سینه در بالا و چون کشش زیرین متصل میشود در و کنج لازم است و ضلع زیر او مسطح است که سه نقطه زیاده از سر کاف درنگذرد که یازده نقطه باشد و بیاض میان کاف یک نقطه [illegible] است اما بیاض طرف یسار است اندکی از بیاض اول که طرف یمین است زیاده باید و در وقتی که کاف بحروف دیگر متصل میشود بانواع است در مرکبات گفته خواهد شد

حرف اللام

ابتدا اولا بمثابه الف است بی تغییر همان حرکات که در الف بیان کرده شد باید داشت [illegible] تا بیدن لام خواهد پیوست کنج در و ممنوع است و تن او مثل تن سین و صاد است لیکن اندکی خشکتر باید نوشت یعنی سطح او بیشتر ظاهر کرده و بیک نقطه از آنها زیاده میل بزیر کند اگر مشمر بود و اگر مرسل باشد



ارسال او مسطح باید که اندکی سینه در زیر داشته باشد

حرف المیم

میم دو نوع است یکی مدور با شمره و دیگری مرسل میم مشمر را بتمام قلم باید نوشت و یک نقطه ابتدا از جانب یسری میل ببالا و یک نقطه دیگر میل بجانب یمنی و باز یک نقطه دیگر میل بجانب یسری که بیاض میان مثلثی ماند که سر سه کنج داشته باشد و بدن او همچون رای قلابی باید که سه حرکت ظاهر گردد و بعد از آن پیوندد و میم مرسل سر او مثل سر فاست مثلث مدور و دامن او همچون رای مرسل است اما اگر یک نقطه یا دو نقطه زیاده کشیده زیاده شود جایز است و درین ارسال سه حرکت ظاهر باید ساخت برنیش قلم ختم نمود و چندان میل بزیر کرده باشد که چون از سر میم خط مسطری بجانب یسار کشند از ارسال تا آن خط سه نقطه بیاض بماند و میم در مرکب بانواع است بعد ازین بمحل گفته خواهد شد

حرف النون

سر نون چون سر را سه نقطه است اما چهار رواست و همان سه حرکت ظاهر باید ساخت و در حرکت آخر چندان بجانب یسار میل کند که اگر خط

مسطری از بالا بزیر کشند نیم نقطه بیاض بماند و بدن نون و سین و صاد در طول و عرض و دور و ارسال تفاوتی ندارد

حرف الواو

سر واو همچون سر قاف است مثلث مدور و گردن او چون گردن رای کج و چون سر او ببدن متصل میشود باید که بعد از یک نقطه کشش پیوسته گردد و بدن او مطلقا چون بدن راست در تشمیر و ارسال اما اگر سطح تن را خشکتر نویسند خوش نماست یعنی سطح او سینه در هیچ جانب نداشته باشد

حرف الها

ها در مفرد یک نوع است مرکب از سه ضلع اول مثل سر را سه نقطه است و سه حرکت دارد و ضلع دوم دو نقطه و نیم مسطح و ضلع سیم چهار نقطه و در تقاطع خطین باید که یک نقطه از محل تقاطع در گذرد و بیاض درمیانه مثلث بماند و ها نیز بانواع است در مرکب ذکر خواهد شد

حرف [illegible] الف

لام الف مرکب است از سه ضلع اول مثل [illegible] فاما منحنی که از جانب یسار بیمین کشند و ضلع دوم که در پایان است دو نقطه و نیم باید که چون

خط مسطری کشند نیم نقطه میل بزیر کرده باشد و ضلع سیم دو نقطه از ضلع اول زیاده باشد و این لام الف میل بر جانب یمنی داشته باشد و بیاضی که میان لام و الف است بقدر یک نقطه باید و اگر خطی مسطری از زمین کاغذ بسیار کشند بیاض مثلث بماند و ضلع اول او را اندکی سینه در طرف یسار داشته باشد و از بیاض پایان لام نیز مثلثی حاصل آید و آن مثل مفرد باشد و این را لام الف چلیپا گویند و لام الف اصبعی دو ضلع است سر دو مثل الفی که از جانب یسری است باید که چهار نقطه منحنی شود و شمره او با آخر الف جانب یمنی پیوسته گردد و بالای بشکل سر عین معکوس با آن شمره پیوندد و میان لام اول و الف آخر بقدر پنج نقطه فاصله باید و این لام الف اصبعی لازمه توقیع و رقاع است که در مفرد بهمین شکل نویسند

حرف الیا

سر یا باید که بضلع زیرین دال شبیه بود بیک نقطه کمتر و اندکی دور او زیاده چون دال رقاع و ضلعی دیگر از جانب یسار بیمین کشند که سه حرکت ظاهر داشته باشد مثل سر را و از سر یا که ابتدا شده درنگذرد و چون ببدن او متصل کرده قلم را چنان متحرک دارند که کنج نکنند و بعد از آن یک کشش در آید که چهار دانگ سطح باشد و دو دانگ دور و شمره آن بالا رود که از کنج اول سر یا درنگذرد و این سر یای صاد است و باید که در خط مسطری یک نقطه بزیر کرده باشد و اگر کاغذ را بگردانند سر یا مثل دال رقاع باشد و اگر ارسال کنند چون [illegible] مذکور شد یا سه نوع است مشمر

بسمال و معکوس مشهّر و مرسل اینست که بپایان رود و معکوس آنست که از جانب یسار
بهمین کشند سر او مثل سر باست که بجیم متصل میکردد و در وسه حرکت ظاهر باید در حرکت
قلم چنان متحرک سازد که کج نکند و بتمام قلم کشند و این مثل کاف مسطح است که
اول او دو نقطه سینه در زیر دارد و چهار نقطه راست و باز دو نقطه سینه در بالا و در آخر
نقطه قلم نشانده میشود و بر نبش قلم نیز ارسال میکنند و این ارسال بالعکس از جانب یسار بیمینست

در ذکر آنکه میان دو حرف مرکب فاصله چند نقطه است

اول از الف ابتدا باید کرد اگر الف در اول کلمه واقع شود مفرد است بهیچ حرف
اتصال نمیدارد و اگر در آخر واقع شود با عین که ما بعد او باشد متصل میشود و آن
عین را الجند اسم میخوانند و آن بمحل خود گفته خواهد شد اگر در اول دو حرف مرکب
باست و آخر الف یا دال یا را یا فا یا لام یا کاف یا نون باید که فاصله یک نقطه
طولانی باشد و اگر ما بعد با جیم یا قاف یا واو یا یای مفرد بود سر او دو نقطه است
و فاصله نیم نقطه و اگر ما بعد با سین یا صاد یا طا یا عین باشد سر او سه نقطه است و فاصله
یک نقطه و اگر با در وسط کلمه افتد بمشابه دندانه سین بود و اگر در آخر کلمه افتد مدور است
یا مرسل چنانچه گفته و سر تا و ثا و نون و یا در حرکت همه یکیست احتیاج شرح نیست
فرق بنقطه است چون در اول و وسط واقع شود و اگر در اول دو حرف مرکب جیم

باشد و آخر الف یا دال یا کاف یا لام یا ها در خط محقق سر جیم مفتوح است
و در ثلث ملحق باید که آنرا غنچه خوانند و پیکانی نیز میخوانند و اگر ما بعد جیم جیم دیگر
میم یا ها یا با باشد در محقق مفتوح است اما در ثلث ملحق باشد مثلث طولانی که آنرا
خوانند و اگر ما بعد جیم حروف دیگر باشد در مجموع مفتوح باید نوشت و اگر در دو
حرف مرکب اول سین باشد و ما بعد الف یا با یا جیم یا دال یا کاف یا لام
یا ها بعد از و دندانه سیم سین با پایان هر حروف مذکور فاصله سه نقطه باید و چون سر سین را
بجیم متصل کرده بشکل دامن میم مرسل باید کشید که از پنج نقطه زیاده نباشد و حروف
دیگر که سر سین با آن حروف پیوسته شود چنان باید که اگر ما بالای سر عین را با آن فاصلها
متصل کرده اند سر عین نعلی حاصل شود که در سطح و دور و بیاض تفاوتی نداشته باشد
و اگر بعد از سر سین را با صاد یا طا یا قاف یا میم یا نون یا واو باشد فاصله میان
سر سین و این حروف دو نقطه زیاده نبود و اگر ما بعد سر سین یا با باشد بی فاصله
بهم پیوسته میشود اگر در اول دو حرف مرکب صاد باشد فاصله میان سر صاد
و جمیع حروف مثل فاصله سین بود و هیچ تغییری ندارد در نقطه شمار و سطح و دور
و صعود و نزول و ارسال و سر سین و صاد که بتمامی متصل میشود باید که قلم را چنان
متحرک سازد که پیچش کند و تیز نباشد بعکس محقق که در و پیچش ممنوع است اگر در اول
دو حرف مرکب عین بود و ما بعد او الف یا دال یا کاف یا لام چون صعود میکند

سر عین را منعل باید نوشت و فاصله میان سر عین چنان باریک باید که نزدیک
با اتصال باشد اگر سر عین بفا پیوسته شود فاصله یک نقطه باید و عین را مجر نویسند
چون بعد از عین دو نقطه صعود میکند و هر حرفی که بعد از سر عین به یک نقطه مرتفع شود
مثل غیر مجیر نیست و در جمیع حروف دیگر سر عین را مصوّد باید نوشت و فاصله میان
او و آن حروف نیم نقطه زیاده نیست سوی جیم که در اتصال دو نقطه از سر عین میکذرد
و اگر ما قبل عین کلمه واقع شود که آخر دال الف باشد اتصال آن بسر عین لازم داشته اند
و عین بجند اسم مسمّی میشود اگر عین منعل با الف ما قبل متصل شود فم الاسد خوانند
و اگر مصوّد است فم الثعبان و اگر مجر است فم الثعلب و اگر عین در میان کلمه
یا در آخر واقع شود معقود میخوانند اگر در اول دو حرف مرکب فا باشد و ما بعد او
جیم یا با بود باید که یک نقطه و نیم از سر فا بگذرانند بعد از آن جیم و یا نویسد و اگر
سر فا بجمیع حروف دیگر متصل شود نیم نقطه فاصله باید و تا یک نقطه تجویز داشته اند
دیگر سر قاف همان بشکل سر فاست و اختلاف بحسب گردن آنست که گردن فا نسبت
در مفرد یک نقطه است و گردن قاف دو نقطه اما در مرکب موافقند هیچ تفاوت نیست
اگر در اول دو حرف کاف باشد سه نوع است دالی و منحنی و مسطح اگر دالی است
و ما بعد او الف یا لام یا کافی دیگر متصل باید ساخت که بیاض او مثلثی نماند
بشکل دال و او بر حروف دیگر جاری نمیشود و اگر بعد از کاف منحنی جمله حروف دیگر

سوی جیم و یا فاصله یک نقطه باشد و اگر جیم و یا با باشد دو نقطه و نیم تا سه نقطه
بکشد بعد از آن جیم و یا نویسد و اگر کاف مسطح بود و بعد از و الف یا دال یا لام
یا ها فاصله برابر سر کاف باید که چهار نقطه است و اگر اندکی کمتر نویسند شاید و اگر
بعد کاف مسطح سین یا فا یا قاف یا نون یا واو باشد فاصله دو نقطه باید و اگر
کاف مسطح جیم یا یا باشد فاصله سه نقطه است اگر در اول دو حرف مرکب لام است
و ما بعد او الف در مفرد گفته شد و اگر ما بعد او لام دیگر یا دال یا فا یا کاف یا ها باشد
فاصله دو نقطه بود و اگر بعد از لام سین یا صاد یا طا یا قاف یا میم یا نون بود فاصله
یک نقطه است و نیم نقطه نیز جایز است و اگر بعد از و جیم یا یا باشد کشش دو نقطه
و نیم باید اگر در اول دو حرف مرکب میم است و ما بعد او الف یا با یا دال یا سین
یا صاد یا طا یا فا یا قاف یا نون فاصله بقدر دو نقطه است و اگر سر میم مدوّر بود
و با الف و دال و عین و کاف و لام و واو متصل شود در خط ثلث سر میم مفتوح
باید نوشت که یک نقطه و نیم فاصله زیاده نباشد و در قلم محقق که سر میم با این حروف
مذکور پیوسته شود سر میم مدوّر باید نوشت و فاصله دو نقطه باید و اگر بعد از میم
جیم یا رای مضمر که آنرا اقلابی خوانند یا میم دیگر یا نونی که آنرا نون کافی خوانند یا یا
واقع شود در ثلث سر میم مثلث باید و محقق مدوّر اگر در اول دو حرف مرکب یا در وسط
کلمه بود یا باشد مثل با و تا و ثاست فرق میان ایشان بنقطه است اگر در آخر کلمه

ده بود فاصله میان او و جمیع حروف مثل خا و فا و قاف نیست چنانچه مذکور شده
در اول دو حرف مرکب ما باشد و ما بعد او جمله حروف فاصله بقدر یک نقطه
نیم باید و ما سه نوعیست دال فا و اذن الفرسی و مطموس و انواع دیگر را
بعد ازین مشروح مذکور خواهد ساخت اکر در اول دو حرف مرکب یا باشد
مثل باست که مذکور شده فرق بنقطه است و در وسط کلمه نیز همچنین است و چون در
آخر کلمه رفتند بما بعد متصل میشود چنانچه فاصله احتیاج نیست چه در بای مشمر و قوسی و معکوس

در شرح اسامی حروف که چند نوعست و بچه اسم خوانده می شود

بدانکه حروف را که استاد وضع نموده هر یک بچند اسم مسمّی میشود **الف** در مفرد
و مرکب یک اسم دارد **با** سه نوعست در مفرد مشمر و مرسل و در مرکب مضمر **جیم**
در مفرد یک نوعست و در مرکب با نواعست یکی مفتوح و یکی ملحق و ملحق دو نوعست
مثلث طولانی که بحقاقی مشهورست و مدوّر مخروط که آنرا غنچه خوانند و نیمچی نیز
گویند و دایره که بدون جیم دو نوعست مفتوح مدوّر و مرسل و آن مفتوح در توقیع و رقاع
بود و در ثلث نیز بعضی جا نوشته اند **دال** دو نوعست مشمر و مرسل هم در مفرد و هم در مرکب
را سه نوعست مرسل و مضمر که بقلابی مشهورست و مرفوع **سین** سه نوعست مدوّر
مرسل و دیگری آنکه سر او مثل سر شین کشند **ص** نیز مدوّر است یا مرسل و این اختلاف
در دایره صادست و سر صاد در مفرد و مرکب فرقی ندارد **طا** یک نوعست در مفرد و هم در مرکب

عین سر عین در مفرد یک نوعست چنانچه بیان کرده شد و دایره او حکم دایره
جیم و حا و خا دارد و در مرکب شش نوعست یکی نعلی که با حرفی متصل گردد
که صعود کند مثل الف و دال یا حرفی که بقدر دو نقطه مرتفع گردد و دوم عین
صادی چون بحرفی متصل شود که زیاده از یک نقطه صعود نکند سیم محیّر که میان
متصل و معقود حیران است نه این است و نه آن او را باین تشبیه کرده اند
که از اسب و خر مرکب است مثل لفظ غیره و حرفی که بعد از او یک نقطه مرتفع شود
چهارم فم الاسدی و آن عین نعلی است که لازم او را با الف کلمه که ما قبل او
باشد متصل می باید ساخت پنجم فم الثعبانی و این عین صادی است که با الف
کلمه ما قبل متصل گردد و بهمین صفت هر حروف اگر عین محیّر متصل شود هم الثعلب گویند
ششم عین معقود و آن وقتی باشد که در میان کلمه یا آخر واقع شود **فا و قاف**
حکم هر دو یکی است در اول و وسط کلمه فرق بنقطه دارد اما در آخر کلمه فرق بدون
مرکبیت **کاف** یک نوعست در مفرد همانکه مذکور شد و در مرکب سه نوعست
دالی و مسطح و منحنی **لام** در مفرد دو نوعست مدوّر مشمر و مرسل و در مرکب اول
و وسط کلمه یک نوعست و در آخر دو نوع مدوّر و مرسل **میم** چهار نوعست
دو نوع در مفرد یکی مثلث مرفوع و دیگری مدوّر مرسل و در مرکب اگر در اول کلمه
واقع شود سه نوع بود مدوّر و مثلث و مرفوع و اگر در وسط بود دو نوعست

مفتوح و مطموس و اگر آخر باشد هم مفتوح و مطموس است و مفتوح مرسل باشد و
و مطموس علی مدور یا مدّه یا نقطه یا یکبانی بود **نون** در مفرد دو نوع است مدوّر مشمّر
و مرسل و در مرکب اگر در اول و وسط کلمه باشد بشکل سر با است و اگر در آخر
کلمه افتد سه نوع است مدوّر و مرسل و کافی و کافی نیز دو نوع است مشمّر و مرسل
واو دو نوع است مرسل مدوّر که در مفرد و مرکب تغیّر و تبدیل نمی یابد **ها**
یک نوع است در مفرد که مثلث معقود گویند و در مرکب اگر در اول واقع شده
الی و اذن الغربی مطموس خوانند و در وسط کلمه دالی و ذو الصاد و دین است
که بعد از لام باشد و مجیز نیز آید که آنرا دال صاد خوانند و هم در میان کلمه
بعد از لام اذن الغربی مطموس و فم الحوتی آید و در آخر ملحق و مرسل و مدوّر
باشد که قلابی گویند **لام الف** نیز دو نوع است یکی لام الف چلیپا و دیگری
لام الف اصبعی لام الف چلیپا در مفرد واقع میشود و در مرکب اصبعی
اما در توقیع و رقاع در مفرد و مرکب اصبعی نوشته میشود و در نسخ مفرد و
نوع هم در مفرد و هم در مرکب و آن تعلق بتمیز کاتب میدارد تا کجا
مناسب تر باشد **یا** در مفرد سه نوع است مدوّر و مرسل و معکوس و در مرکب
اگر در اول یا وسط کلمه افتد مثل با بود فرق بنقطه دارد و اگر در آخر
افتد هم مرسل و مدوّر و معکوس باشد و مرسل را قوسی خوانند

ترکیبی که از دو حرف زیاده باشد و مد دادن در آنجا مناسب است

مد در کلمه بسبب حسن ترکیب است یا از برای اتمام سطر یا بجهة انفصال او
ترکیبی که دو حرف بود در بعضی محل خوش نماست مثل مدّ **قل هو الله** و اگر کلمه سه
حرف بود مثل **لهم** از با و میم مد باید داد که اگر لام بها جاینو نیست و اگر کلمه
چهار حرفی باشد چون اسم **محمد** از حا بمیم کشش احسن است و در حروف دیگر
قباحت دارد و از قاعده بیرون است و در بعضی محل دو نوع جایز است
مثلاً در لفظ عبا و که اگر از عین بیا مد دهند یا از با بالف هر دو حسن
دارد و اگر کلمه پنج حرف یا زیاده بود مثل مستبحون از سین بیا
مد دادن اولی است و غیر این قبیح است و اگر درین باب زیاده
بسط نماید بطول می انجامد اگر کاتب فهم و ادراک دارد این قدر
کافیست والامر چند تمثیل آرد سنجید نخواهد بود العاقل یکفیه الاشاره

در ابتدا و انتهای حرف

ابتدای حروف سه نوع است یا ابتدا بنقطه میشود و یا به نیش قلم که آنرا شظیه
گویند یا بپاشنه قلم که آنرا ملحقه خوانند ده حرف از حروف ابتدا بنقطه است
الف و با و دال و را و سین و طا و لام و نون و ها و لام الف و ابتدا
بنیش قلم در پنج حرفست حا و صاد و کاف و عین و یا و ابتدا بپاشنه

قلم در چهار حرف نشست تمام است الف و میم و واو و انتهای نوعست یا شمره
یا نیش قلم یا با رحال انتهای شمره در پنج حرف است که بعضی [illegible] مقرر است
با و دال و را و سین و صاد و فا و قاف و کاف و لام و نون
و واو و ها و یا و انتهای پاشنه قلم یعنی در الف منقط است و انتهای یا در
درین چهار حرف که بعضی از آن مرسل است یا مرسل و جیم و را و سین و صاد
مرسل و عین و ها [illegible] مرسل و میم و نون مرسل و ها و واو و یای مرسل

در قلم در دست گرفتن و بر کاغذ راندن

قلم را بسه انگشت که ابهام و سبابه و وسطی است باید گرفت تا در
تحریک قلم ضعفی پدید نیاید و بعضی استادان گفته اند که انگشت سبابه بالای
قلم یک جو کوتاه تر گیرند در استحکام زیاده باشد و محکم گرفتن لازم است
که چون قلم محکم گیرند خط محکم آید و محکمی خط منحصر بر محکمی قلم است اما باید داشت
که در صعود و نزول [illegible] اعتماد بر کجا قلم است در وقتی که قلم از زیر ببالا
میرانی که آنرا صعود میگویند قلم را انحراف باید داشت و اعتماد بر جانب
انسی قلم باید کرد و که آنرا [illegible] صعود کنند و در بعضی حروف بار نهایت
نوع انحراف نیز کنی و اعتماد بر جانب وحشی قلم کنی که این را نزول گویند
و این وقتی باشد که این حروف در میانه [illegible] کلمه [illegible] و اگر صعود و نزول [illegible]

حلقه باشند و در یک حرف جزو [illegible] قلم باید راند مرجوع قلم [illegible] جانب انسی [illegible]
[illegible] وحشی باید کرد و اگر [illegible] کشی اعتماد بر جانب انسی [illegible]
در جمله حروف [illegible] اعتماد بر نیش قلم است و در شمره اعتماد بر طرف وحشی
قلم است [illegible] قلم [illegible] گردانی و پیچش
[illegible] باید کرد
که اگر خطی مسطری در آن سطر از یمین و یسار کشی آن خط بر میان جمیع حروف
و کلمه افتد و کرسی خط سه مرتبه دارد اعلی و اوسط و اسفل اعلی بالای سطر است
و اسفل پایان سطر و اوسط میان سطر اگر این هر سه مرتبه را رعایت کنی خوبها
و الا اوسط را لازم مرعی باید داشت تناسب حروف در خط بر جمله
اصول و قواعد ترجیح دارد که حروف [illegible] برابر و مساوی نویسند که
در بزرگی و خوردی یکسان باشند و حروف دیگر [illegible] با این حروف مناسبت
داشته باشند و فراخ [illegible] یکدیگر باشند و رعایت تناسب حروف کلی است
و از جمیع اصول و قواعد خط نهایت مشکلتر است و در جمیع این حالات این حالات
را مرعی داشتن لازم است و در سطری واجب چون توفیق [illegible] حق است
و استکمال در علم [illegible] حکایت اختصار [illegible] می نماید و الا
علم خطی رتبه العزه را نهایتی نیست و الله الموفق و المعین و نشر الهادی [illegible]


بالتحقيق والتفتيش اللهم ارزق المؤمنين علم الحق والعمل ذا إلى
حق جده والصلوة على خير خلقه
محمد وعترته الطيبين الطاهرين
تم

۹۹۴۲

انتقل هذه الكتاب

[illegible] الاحقر الاقل الراجي محمد [illegible]

عبد القادر

ابتياع اين نسخه در بلده [illegible]
بحصول انجاميده بغايت
نسخه خوبست چنانچه مطالعه
آن اشتغال نمايند بصحت
حاصل است السلام على من
اتبع الهدى

